

محمد بن زکریای رازی، دانشمند معروف، کتاب الطب‌الملکی را به‌نام علی پسر وهسودان تألیف کرده است.^۱

۶. خسرو فیروز پسر وهسودان: در تاریخ صالحی می‌نویسد که پس از کشته شدن علی پادشاهی یافت و یا محمد پسر مسافر جنگیده کشته شد.

۷. مهدی پسر خسرو فیروز: به نوشته تاریخ صالحی پس از پدر حکمرانی یافت و با محمد جنگ کرده شکست یافت و پیش اسفار، پسر شیرویه، که وی نیز از دیلمان و این هنگام پس زورمند و نامور بود پناهند.

پایان کار جستائیان

پیش از این آگاهی درستی درباره جستائیان نیست و پس از این تاریخ نام کسی از ایشان در کتابها برده نمی‌شود و معلوم نیست پایان کار مهدی چه شده و آنچه معلوم است در این هنگام از يك سوی آل بویه در عراق (ری و قزوین) بس استوار و نیرومند بودند و از سوی دیگر محمد پسر مسافر و جانشینان او در طارم و آن نواحی بس زورمند گردیده بودند و بدیهی است که میانه این دو خاندان، که هر دو از دیلمان بودند، خاندان کهن جستائیان را شکوهی بساز نمی‌ماند. ولی آنچه از جستجو و کاوش برمی‌آید بازماندگان آن خاندان تا سالیان دراز در میان دیلمان فرمانروایی داشته‌اند. اصطخری در اوائل قرن چهارم درباره دیلم می‌نویسد:

جایی که پادشاه نشیمن دارد و دویار است. جستائیان در آنجا می‌نشینند و ریاست دیلمان در ایشان است.^۲

این اثیر هم در سال ۴۳۴ می‌نویسد:

طغرل يك پیش پادشاه دیلم فرستاده به طاعت خود خوانده و مسال از او بخواست و وی فرمان پذیرفته مال و متاع برای طغرل يك فرستاد.

مقصود از پادشاه دیلم خاندان جستائیان است زیرا «سالار طارم» را هم پس از این عبارت نام می‌برد و از اینجا باید گفت که جستائیان هنوز تا اوایل قرن پنجم فرمانروایی دیلم را داشته‌اند ولی پس از این تاریخ دیگر هیچ‌گونه خبری از ایشان در جایی سراغ نداریم و معلوم نیست چه‌سان از میان رفته‌اند.

سهوهای یوستی

چنانکه گفتیم دانشمند آلمانی، فردیناند یوستی، در آخر کتاب خود جدولی نیز برای جستانیان درست کرده و در متن هم که نامها را می‌برد شرحی مختصر درباره هر یکی از ایشان می‌نگارد. ولی سهوهای به شرح زیر از آن مؤلف سرزده است.

۱. جستان دوم پسر مرزبان را در سال ۸۶۶ میلادی (۲۵۲ هجری) پادشاه دیلم می‌نگارد؛ با آنکه در آن تاریخ جستان سوم پسر وهسودان پادشاه بوده.
۲. باز جستان دوم را می‌نویسد که در سال ۹۰۲ (۲۸۹) در طبرستان از اسماعیل سامانی شکست خورد؛ با آنکه این قضیه نیز از آن جستان سوم است.
۳. جستان سوم پسر وهسودان را می‌نگارد: «پدر دختری که زن مرزبان سالار آذربایگان بود»، با آنکه «فراسویه» دختر جستان، چنانکه در داستان کتگریان طارم خواهیم نگاهت، مادر مرزبان سالار بوده نه زن او.
۴. وهسودان پسر جستان را در سال ۸۷۳ (۲۵۹) پادشاه دیلم می‌نگارد؛ با آنکه در این تاریخ پادشاه دیلم پسر او، جستان، بود و چنانکه نوشتیم در همان سال ۲۵۹ جنگی با محمد بن فضل قزوینی کرد. ولی چون طبری از روی اشتباه آن جنگ را به نام «وهسودان بن جستان» نوشته، یوستی نیز در اشتباه پیروی از طبری کرده است.
۵. وهسودان رامی نویسد پدر علی، حکمران اصفهان، بود و پدر علی عامل خلیفه مقتدر در ری بود؛ با آنکه علی حکمران اصفهان و علی عامل خلیفه در ری جز یکی نبودند.
۶. علی پسر وهسودان را می‌نویسد: «دختر اسوار را به زنی گرفته و برادر زن سالار بود؛ با آنکه وهسودان، پدر علی، دختر اسوار را به زنی گرفته بود نه محمود علی (چنانکه از گفته مسعودی آوردیم)، و علی دائمی سالار بود نه برادر زن او.
۷. در جدول مهدی را پسر علی نوشته؛ با آنکه وی پسر خسرو فیروز بود.
۸. برای جستان سوم پسر ی به نام کورتکین می‌نویسد و مدرك مطلب معلوم نیست. زیرا «کورتکین بن جستان»، که در میان سرکردگان لشکر عضدالدوله نام برده‌اند یقین نیست که پسر همان جستان، پادشاه دیلم، بوده است.

تاریخچه شیر و خورشید

(۱۳۵۹)

گفتار یکم

افسانه‌هایی که درباره شیر و خورشید هست

شیر و خورشید را ما از زمان کودکی دیده و هر روز چندبار تماشا کرده‌ایم، از این -
رو شگفتی آن از دیده ما برخاسته، لکن اگر یک اروپایی یا یک بیگانه دیگری ناگهان چشمش
به آن افتد و این بداند که نشان رسمی دولت ایران است در شگفت فروماند.

آن کدام شیر است که دم برانگیخته و شمشیر به دست گرفته خورشید را به پشت خود
می‌کشد؟ آیا این شکل در میان ایرانیان همچون شکل‌های میتولوجی یونان از افسانه کهنی
پیدا شده؟ یا دانای فرزانه‌ای آن را برای فهمانیدن پاره‌ای پندها و اندرزاها پدید آورده؟ یا چه
سرچشمه دیگر برای خود داشته؟

پرسشهایی است که هر بیگانه هوشیاری، از دیدن شیر و خورشید ایران، از اندیشه خود
گذرانند. و اگر در جایی به یک ایرانی برخورد، این پرسشها را به او باز نماید. یک بیگانه
چه داند که خود ایرانیان در این باره چیزی نمی‌دانند و در پاسخ او یا باید به خاموشی گرایند
و یا به دامن پندار بافی و افسانه‌گویی دست یازند.

این شیوه در همجا در مردمان هست که چون داستان چیزی را ندانند و پی به آمیغ آن
نتوانند برد دست به دامن پندار و افسانه زنند. در ایران این گونه چیزها فراوان است و یکی
از آنها شیر و خورشید می‌باشد.

درباره این هم افسانه‌هایی هست و شناخته‌ترین آنها اینکه شیر نشان ارمنستان و خورشید
نشان ایران می‌بوده، و شاه عباس چون ارمنستان را گرفته و جداسری ارمنیان را برانداخته
خورشید را به پشت شیر نشانده و این نشان را پدید آورده.

این افسانه چندان شناخته است که کسان بسیاری از ایرانی و ارمنی آن را داستان تاریخی
بیگمان می‌پندارند، و شما چون در نشستی در این زمینه به سخنی پرداخته چنین گفتید: «این شیر و
خورشید از کجا پیدا شده؟...» بی‌درنگ از چند جا آواز برشخیزد. «مگر تاریخچه‌اش را
نمی‌دانید؟ شیرمال ارمنیها بوده، شاه‌عباس که ارمنستان را گرفته خورشید، که نشان ایران بوده،
به دوش آن نشانده...»

شگفت‌تر آنکه روزی یک ارمنی می‌گفت: «این در تاریخهای ما نیز نوشته شده.» گفتم:
تاریخهای شما را من بهتر از خودتان می‌دانم. چنین چیزی نیست و نتواند بود.

بهر حال این از هر باره دروغ است: نه شیر نشان ارمنستان بوده، نه خورشید نشان

ایرانیان شمرده می‌شده، نه شاه‌عباس ارمنستان را گرفته و جداسری ارمنیان را برانداخته. شام عباس به ارمنیان جز نیکی نکرده است.

همین عنوان «گرفتن شاه عباس ارمنستان را» افسانهٔ پیبای دیگری است که در دلها جای گرفته و این نمونه‌ای از بدبختی مردم ایران است که تاریخ کشور خود را نمی‌دانند، بلکه نمی‌خواهند بدانند. همه هوش و جریدهٔ خود را در راه پندارهای بیهوده به کار می‌اندازند. ما برای آنکه سخن را ناروشن نگذاریم ناچار فهرستی از تاریخ ارمنستان در اینجا یاد کنیم اگر چه از زمینهٔ کتاب بیرون است:

باید دانست تاریخ ارمنستان پس از زمان اسکندر ماکدونی آغاز یافته. در زمان هخامنشیان، ارمنیان در زیر دست آن دولت بزرگ می‌زیسته‌اند. ولی سپس که اسکندر دولت هخامنشی، را برانداخت و خود نیز پس از زمانی از میان رفت، در آن آشفته‌گیهایی که در نتیجهٔ مرگ ناپیوسان اسکندر رخ داد، ارمنیان کشوری بنیاد نهادند و در آن زمانها پادشاهان بنامی - از تیگران و دیگران - از ایشان سرخاسته است.

لیکن سپس، که از یک سو در ایران دولت اشکانی بسیار نیرومند گردیده تا بین‌النهرین را به دست آورد، بلکه گاهی پا به سوریا نیز نهاد، و از یک سو جمهوری روم پا از ایتالیا بیرون گذارده آسیای کوچک و سوریا را گرفت، ارمنستان در میان این دو دولت بزرگ مانده به فشار سختی افتاد، و قرن‌ها با فشار و گزند به سر می‌برد، تا در زمان ساسانیان، که روم و ایران از کشاکش بسته‌آمده می‌خواستند زمانی هم با آرامش زیند، ارمنستان را، که یکی از انگیزه - های کشاکش می‌بود، در میان خود بخش کردند و جداسری آن کشور را از میان بردند.

سپس چون اسلام سرخاست این بار ارمنستان ساسانی به دست خلفای شام افتاد و ارمنیان همچنان در زیر دست بیگانگان (از روم و عرب) می‌زیستند تا در آخرهای زمان بنی‌امیه، در آن آشفته‌گیهایی که در میان مسلمانان پدید آمده بود، یک پادشاهی در این بخش ارمنستان برپا گردیده خاندانی به نام «باگراتونی» فرمانروایی آغاز کردند که دوست سال کمابیش می‌بودند، تا در قرن پنجم هجری با دست رومیان برافتادند و بار دیگر جداسری ارمنستان از میان رفت.

لیکن پس از اندکی، پادشاهی دیگری در کیلیکیا، در آسیای کوچک، برپا گردید و خاندانی به نام «روبنیان» به فرمانروایی پرداخت، که اینان نیز سیصد سال کمابیش می‌بودند و با جنگهای پیاپی روزگار به سر می‌بردند، تا در قرن هشتم با دست پادشاهان مصر از میان رفتند. و این آخرین آزادی و جداسری از ارمنیان بود.

این است فهرستی از تاریخ ارمنستان. پس شاه‌عباس کدام ارمنستان را گرفته؟! کدام

جداسری ارمنیان را برانداخته؟!

داستان شاه‌عباس با ارمنیان آن است که چون شاه‌عباس با عثمانیان به جنگ برخاسته و عثمانیان لشکر بسیار انبوهی به سر ایرانیان فرستاده بودند، شاه‌عباس دستور داد آبادیهای ارمنی را که در آن سوی رود ارس می‌بود، تهی گردانند و ارمنیان را از آنجا کوچانیده در مازندران و اسپهان و دیگر جاها نشیمن داد. و این نه برای دشمنی با ارمنیان یا برای آزردن آنان می‌بود، بلکه خواسته می‌شد از یک سوار عثمانی در زیر پانمانند و از لشکریان دوسوگزند نیستند، و از یک سو آبادیها تهی گردیده عثمانیان به خواریار دسترس نیافته و در تنگی باشند.

لیکن پیداست که کوچانیدن مردمی از آبادیهای خودشان، و دل‌کندن آنها از خانه‌ها و باغ‌هاشان کار بسیار اندوه‌آوری است و تاجاری است که دل‌آزدگی پدید آورد. به ویژه که این کوچیدن با زور باشد و با دست‌یک دسته از سپاهیان زمخت و ناتراشیده انجام گیرد، بی‌گفتگو است که سیاهکاریهای بسیاری را در بر تواند داشت.

بهر حال ارمنیان از این پیشامد سخت دل‌آزرده بودند و تاریخ‌نویسی به نام «آراکیل» تیریزی داستان را با سوك و شیون بسیار نوشته و برای آیندگان یادگار گذارده. این است ارمنیان شاه‌عباس را دشمن داشته‌اند. از آن سوی، ایرانیان همین داستان را که زبان به زبان شنیده‌اند با پندارهای دیگری درهم آمیخته افسانه‌ای پدید آورده‌اند که شاه‌عباس ارمنستان را گرفته و جلاد سری ارمنیان را برانداخته، و چنانکه گفتیم همین را بنیادی برای افسانه شیر و خورشید گردا پیده‌اند. پندار دیگری درباره شیر و خورشید در این چند ساله پدید آورده شده، و آن اینکه ایرانیان باستان چون به آتش می‌پرستیده‌اند، خورشید را نیز گرامی داشته‌اند. این است آن را به روی شیر که نمونه توانایی و دلیری است نشانده نشانه دولت گرفته‌اند. این سخن معنایش آن است که شیر و خورشید از باستان زمان مانده و از نخست‌نشان دولت ایران می‌بوده. در حالی که ما خواهیم دید که نشان دولتی شلن شیر و خورشید از زمان محمدشاه به آن سو نمی‌گردد و هنوز صد سال از آن پایان نیافته است.

گفتار دوم

شیر تنها و خورشید تنها

آدمیان از باستان زمان در کارهای خود از پیکره جانوران و دیگر چیزها سود می‌جستند. چنانکه این همه القباهای گوناگون، ریشه همه آنها پیکره‌های جانوران و دیگر چیزها بوده که مردمان باستان برای فهمانیدن اندیشه‌های خود به کار می‌برده‌اند، و هنوز نمونه‌های بسیاری از خط هیروغلیفی مصر، که همان پیکرهاست، در دست می‌باشد.

از جمله از روی دلیلهایی که خواهیم آورد، در ایران و این سرزمینها، از زمانهای باستان پادشاهان و فرمانروایان از پیکره‌های خورشید (تنها) و شیر (تنها) سود جسته آنها را بر-



- ۳ ۲ ۱ - دریم سیم سسی
 ۱ - دوازده سکه هجانهشی:
 ۱- دریک داریوش اول
 ۲- دریک داریوش سوم
 ۳- دریک کوروش جوان
 ۴- سکه تیری باز
 ۵- سکه اورتس
 ۶- سکه تیری پار (تیرپازوس)
 ۷-
 ۸- سکه مرغانار (مارغاناروس)
 ۹- سکه (اوردتس)
 ۱۰- سکه تیری باز
 (تیریپازوس)
 ۱۲- سکه دیومقل (ساقراپ لوسیه)



1



2



3



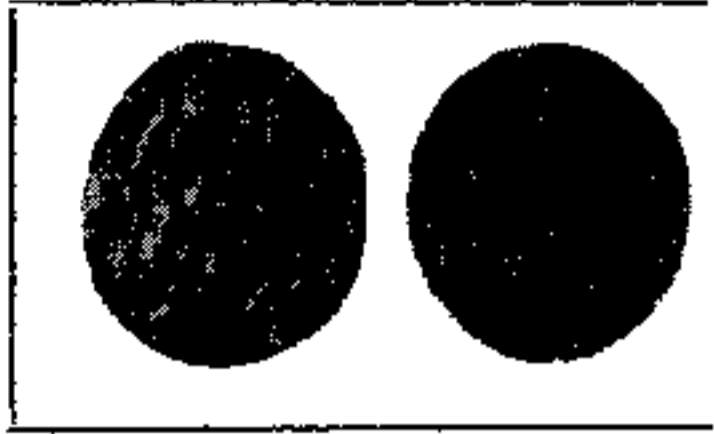
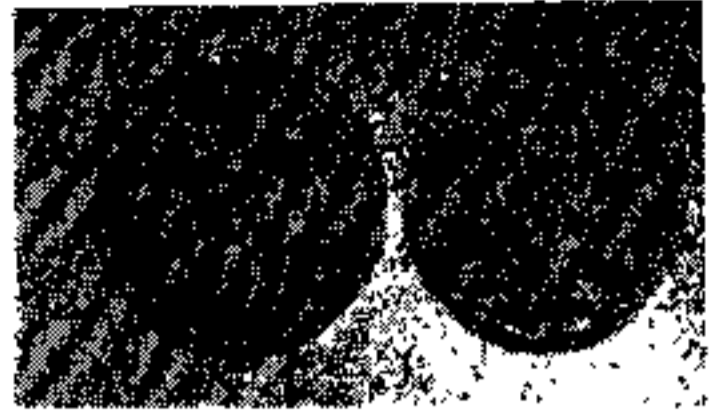
10



12

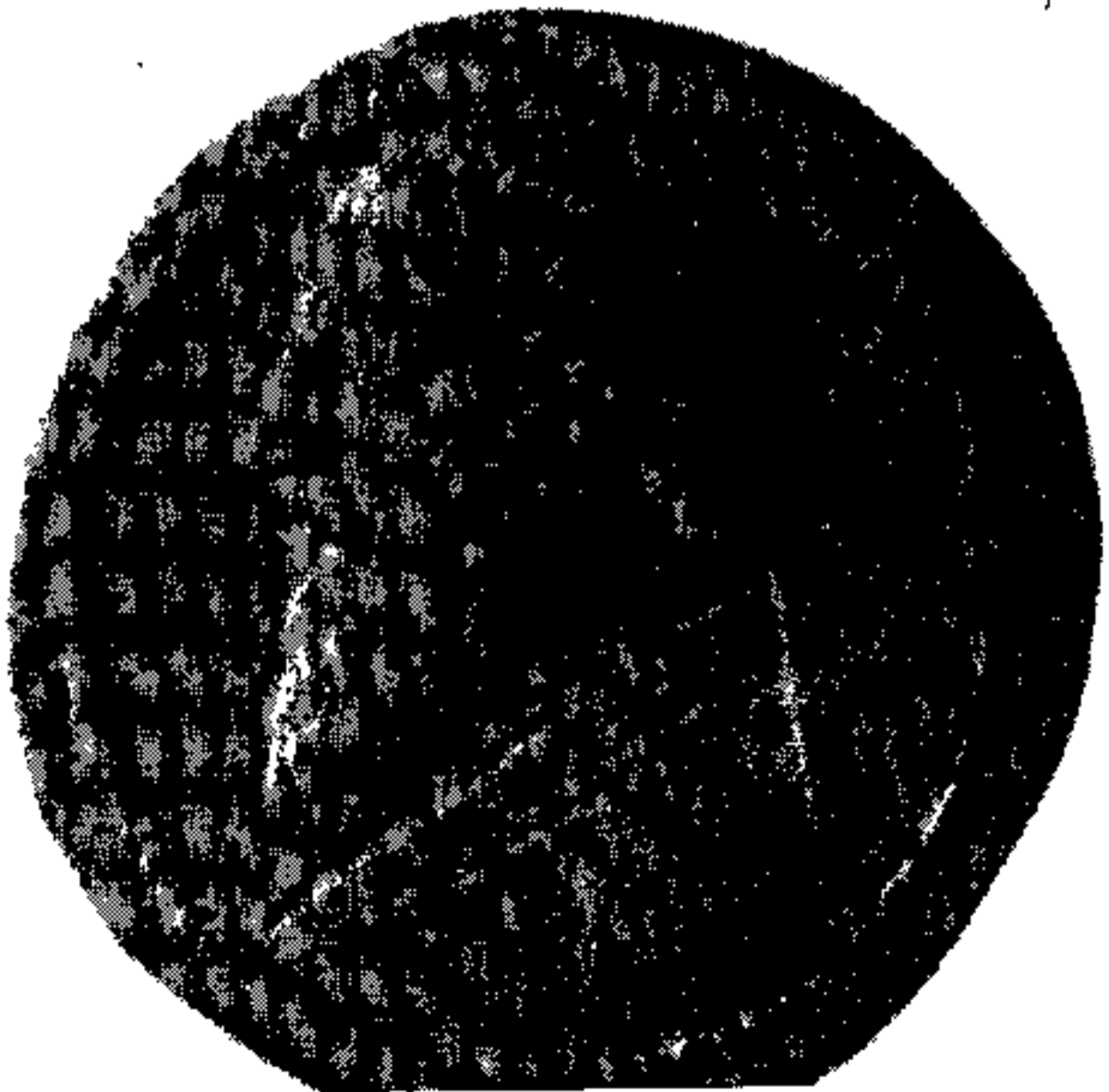


۱۱



۱۰

- سکه بهرام دوم و ملکه اش
- ۱- سکه نقره محمد شاه قاجار
- ۱- سکه بهرام دوم و ملکه اش
- ۱- سکه اشکانی

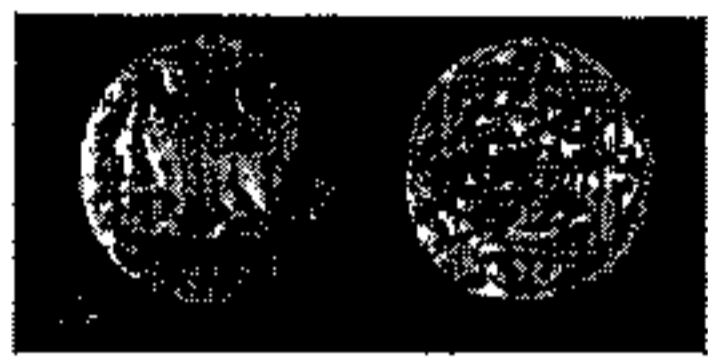




۱۵



۱۴



الف ۱۷



ب ۱۷



۱۳ و ۱۴ - سکه محمد شاه
 ۱۵ - درفشهای دوره فتحعلی شاه
 ۱۶ - سکه محمد شاه با شیر و خورشید و شمیر
 ۱۷ الف و ب - پشت و روی سکه با نصد تومانی از
 زمان آغا محمد خان قاجار
 ۱۸ - سکه شیر و خورشید از سلجوقیان، آسیای صغیر
 ۱۹ - شیر و خورشید



۱۹

خودشید

شم

کرم جو روی يك سکه را نشان می دهد.
روی آن نوشته می شود

: لا اله الا الله محمد رسول الله

گوشه ابو بکر عمر عثمان علی

دی دیگر نوشته می شود

امیرالمومنین و السلطان المعظم شاه شجاع
ملکه

یا حسن صری یزد

و از سکه های شاه شجاع مطعری است .

شاه خود را حلیفه می خوانده و این است
در روی این سکه نشان داده

در تاریخها نوشته اند و این شگفت است که چنین
رنگ را بویسد ولی این سکه آن را مانوشی
دهند لقب «امیرالمومنین» خود را در حلیفه
بود .

و چنانکه گفتیم نوشته سکه ها در این زمینها رخسار
دچین لقبی برای پادشاه نایستی یکی نه روی
مورد از گردد و یکی در «حلیفه» یاد کرده شود

کرم دوروی يك سکه را نشان می دهد .
دیگر می شود :

لا اله الا الله محمد رسول الله

یکم سوره صری هذا الفرم *

و از حسن و تلاکما

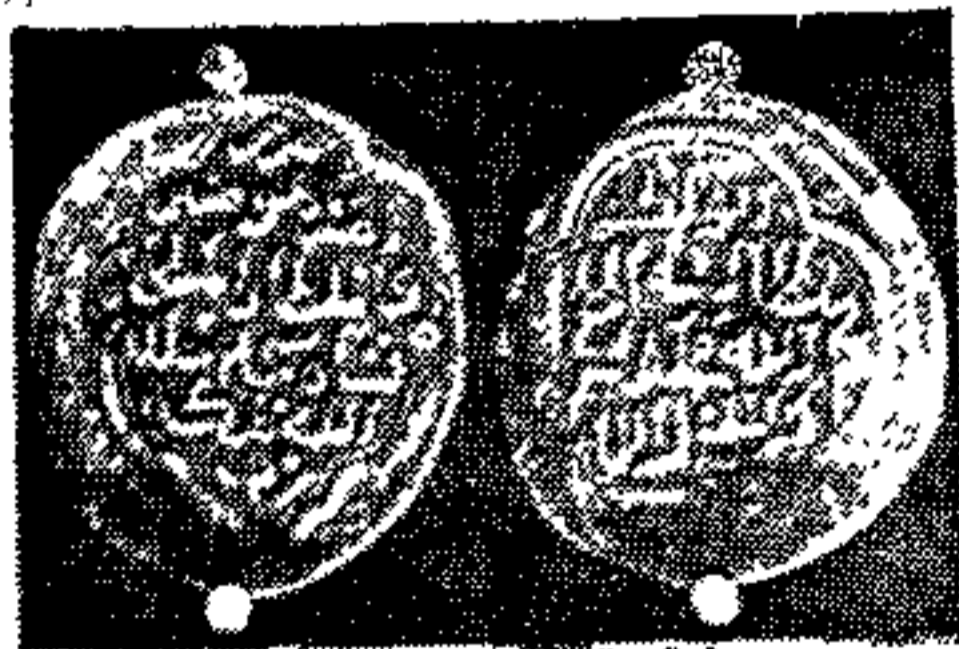
دوم محمد علی الحسن الحسن علی محمد
ماعتل محمد

علی حلیفه الله یا سودان بن محمد

: اعاد لیکم الله و رسوله و والدی آمنوا اللیس
صلوه و یؤمنون المرکوه و هم را سمون

و او سکه های یا سودان پسر محمد است که از
سکری می بود و در طرم و آن پسر امویها
بی می داشته . این خاندان چون اطمینان می بودند
د را در روی سکه نشان داده اند .

۲۱



۲۲



درفشها و سکهها می نگاشته‌اند.

خورشید درخشانترین جرم آسمانی، و در نزد مردمان پادشاه ستارگان است و ما می دانیم که در زمانهای باستان آن رایگانه پروردگار جهان پنداشته همچون خلدیش می پرستیده‌اند. این است پادشاهان آن را فهمانند معنی بلندی و درخشانی و پروردگاری دانسته در روی درفشها و سکهها به کار می برده‌اند.

شیر نیز در میان مردمان، دلیرترین همه جانوران به شمار می بوده و او را پادشاه جانوران پنداشته با همه درایی و آدمخواری و دژخویی، بزرگش می پنداشته‌اند و پیکر آن را بهترین رمزی برای دلیری و نیرومندی شناخته به روی درفشها و سپرها و دیگر افزارهای جنگی می نگارده‌اند.

در ارجمندی شیر در نزد مردمان همین بس که نام او را در هر زمان و در هر سرزمین به کودکان می داده‌اند و ما شاهان بسیاری در تاریخ به نام «لئو» یا «اسد» یا «شیر» یا «ارسلان» می شناسیم و از برخی از ایشان دلایلی هست که به همین شوند به پیکره شیر دل بستگی می داشته‌اند و به رواج و شناختگی آن می کوشیده‌اند.

از جمله خاندان «روبتیان»، که در کیلیکیا بنیاد پادشاهی نهاده بودند، شش تن از ایشان نام «لوون» (که رویه ارمنی لئو است) داشته‌اند و از برخی از ایشان آگاهیها در دست است که از روی نام خود به پیکره شیر دل بستگی می نموده‌اند. از لوون یکم و لوون دوم سکههای فراوان با پیکر شیر در دست است و سکههای بی این پیکر، بسیار کم می باشد. در حالی که از پادشاهان دیگر آن خاندان که نام «لوون» نداشته‌اند، سکه با پیکر شیر بسیار کم، و سکههای دیگر فراوان می باشد.

از لوون دوم داستانی در تاریخ ارمنستان هست، و آن اینکه چون فردريك يادبادوسا: امپراتور آلمان، به ممدستی پادشاهان انگلیس و فرانسه، هر یکی با دسته‌های بزرگی از سپاه و از داوطلبان مردم به آهنگ جنگ با صلاح‌الدین ایوبی، به سوریا و فلسطین آمدند، (که این لشکر کشی در تاریخ به نام لشکر کشی سوم چلیپایان شناخته شده)، لوون به انگیزه همکشی با آنان، و اینکه سرزمینش به سوریا و فلسطین نزدیک می بود، یآوری و دلسوزی بسیار به آنان، نشان داد، چنانکه فردريك زبان به سپاسگزاری باز کرده نوید داد که چون به اروپا بازگردد تاجی برای او فرستد. ولی چون فردريك در یکی از رودهای آسیای کوچک آب از سرش گذشته به اروپا بازگشتن نتوانست، پسر او نوید پدر را فراموش نکرده به ممدستی پاپ تاجی و درفش برای لوون آماده ساخته با دست فرستادگانی به کیلیکیا فرستادند، و به روی این درفش، به یاد نام لوون، پیکر شیری نگاشته بودند. درفش شاهی که تا آن هنگام جلو لوون کشیده شدی، با

پیکره «عقاب» بودی و از این پس به‌روی آن نیز پیکر شیر نگاشتند.

لوون ششم، آخرین پادشاه ارمنی کیلیکیا که به‌دست سپاه مصر افتاده، تا چند زمانی بسا زن و دختر خود، در مصر، در بند می‌زیست و سپس به‌خواهش پادشاه اسپانیا رهایی یافته از آنجا به اروپا رفت و آخرین سالهای خود را در پاریس به‌سر داده در سال ۱۴۹۳ میلادی در آن شهر بدرود زندگانی گفته در کلیسای «سن دنیس» به‌خاک رفت، بر روی گور او، که اکنون هم نمایان و بریاست، پیکرش را از مرمر تراشیدند که با رخت ارغوانی و تاج به‌روی گور دراز کشیده (مانند پیکر ناصرالدین شاه به‌روی گورش در عبدالعظیم)، و دوشیر، پشت به‌هم، در زیر پاهای او خوابیده‌اند. همچنین سپر ویژه‌ای، که فرانسویان «اکوسون» می‌خوانند و هنوز به روی گورش نگاهداشته شده، به‌روی آن نیز پیکر دو شیری با دهانهای باز و زبانهای دراز نمایان و پیدا است.

می‌توان گفت پندار آنکه «شیر نشان ارمنستان می‌بوده» از همینها پیدا شده ولی ما می‌دانیم که نمی‌بوده. بلکه «نشان دولتی»، به‌آن معنی که امروز است، آن زمان عنوان نمی‌داشته. از زمینه خود دور نیفتیم: سخنان از شاهان ایران می‌باشد که گفتیم از باستان زمان پیکرهای جانوران و دیگر چیزها - به‌ویژه پیکرهای خورشید و شیر - را به‌روی سکه‌ها و درفشها می‌نگاشته‌اند، و ما بهتر می‌دانیم آگاهیهای خود را درباره هر یکی از درفش و سکه جداگانه بنویسیم، اگرچه تا یک اندازه بیرون از زمینه سخن خواهد بود.

درباره درفش: از زمان هخامنشیان تنها این می‌دانیم که سر درفشها خروسهای زرین می‌بوده. از زمان ساسانیان، داستان «درفش کاویانی» را همگی شنیده‌اند. شکل آن نیز از سکه‌ها به‌دست آمده و خود همان است که «وزنامه‌کاوه» آن را در سر لوحه خود می‌نگاشت و شناخته‌اش گردانیده.

چنین پیدا است که این درفش ویژه شاهان می‌بوده، و این است با زر و سیم و در و گوهر آراسته و در گنجینه نگاهش می‌داشته‌اند، و از گفته‌های فردوسی توان پنداشت که هم در آن زمان، درفشهای دیگری با پیکره‌های جانوران و خورشید و ماه در میان سپاه می‌بوده. زیرا فردوسی در داستان «رستم و سهراب» از زبان هجیر نامهای یکایک سرداران ایران را می‌برد و درفش او را می‌متابد^۲:

یکی زرد خورشید پیکر درفش	سروش ماه زرین غلافش بنفش
زده پیش او پیل پیکر درفش	به‌زدش سواران زرینه‌کفش
یکی شیر پیکر درفش بنفش	درخشان‌گهر در میان درفش

۱- Ecusson — ۲- فردوسی در این شعرها «پیکر» را به‌معنی «صورت» و «رسم» به‌کار می‌برد و این همان معنی است که ما واژه را در آن به‌کار می‌بریم.

بر آن نیزه بر شیر زرین سراسر است	درفشش بین اژدها پیکر است
به ابر اندر آورده زرین سرش	یکی گرگ پیکر درفش از برش
سرش ماه سیمین و بالا دراز	درفشش پس پشت پیکر گراز

نیز در داستان کیخسرو شعرهایی درباره درفشها سروده که بسیاری همان ستایشهای بالایی است و این است همه آنها را یادآورده تنها چند شعر را می نویسیم:

یکی ماه پیکر درفش از برش	به ابر اندر آورده تابان سرش
درفشی بر آورده پیکر پلنگ	همی از درفشش یازید چنگ
یکی پیکر آهو درفش از برش	بدان سایه آهو اندر سرش
درفشش پس و پشت پیکرهای	همی رفت چون کوه رفته ز جای

فردوسی شاهنامه را از روی کتابهای باستان که از زمان ساسانیان مانده بود، سروده و می توان باور داشت که این ستایشها درباره درفشها نیز از آن کتابهاست. از سوی دیگر می گفتگوست که داستان کیخسرو و رستم و سهراب بنیاد تاریخی ندارد و آنها را افسانه سازان زمان ساسانیان ساخته اند و این ستایشها درباره درفشها از روی درفشهای همان زمان است. پس نتیجه این است که در زمان ساسانیان و پیش از آنان، در ایران درفشها با پرچمهای گوناگون، از زرد و سرخ و بنفش و سیاه، به کار برده و به روی آنها شکلهای گوناگون، از خورشید و ماه و شیر و پلنگ و گرگ و گراز و پیل و آهو و اژدها و مرغ های، نگاشته و بر نمونک (یا سرتیزه آنها) تندیسهای زرین و سیمین، از ماه و از شیر، می گمارده اند.

اما در زمان اسلام، چون مسلمانان از پیکرنگاری و تندیس تراشی (نقاشی و مجسمه سازی) پرهیز می جستند بر درفشهای خلفا جز آیه هایی از قرآن نگاشته یا نوشته نمی شده. ولی سپس که از تاتوانی خلیفگان، پادشاهانی در این سو و آن سو برخاستند، آنان در بند آن پرهیز نمی بوده اند و بر درفشهای خود پیکرها می نگاشته اند. در این باره ما از شعرهای شاعران بهره توانیم جست^۱...

مثلا ناصر خسرو درباره خلیفه فاطمی چنین می گوید:

رأیت شاهان گر صورت شیراست و پلنگ
بر سر رأیت او صورت فتح و ظفر است

از این شعر پیداست که چنانکه گفتیم بر درفشهای خلیفهها جز آیه های قرآن نوشته

نمی‌شده، ولی درفشهای پادشاهان چنان نمی‌بوده. بیهقی در میان رخدادهای سال ۴۲۲ یادی از «علامت شیر» می‌کند و از گفته‌هایش پیداست که در آن زمان نگاشتن شیر به‌روی درفشها رواج می‌داشته، و شکلی ارجدار می‌بوده.

ابوالقرج رونی می‌گوید:

چندان علم شیر یغراشت که بفزود
زیشان به‌فلك برج اسد ییعدد اشکال

سعدی می‌گوید:

رایت او را صبا کلمت‌حرك
مجال حمله‌نماند ز هول شیرعربین را

هم او می‌گوید:

زسایه علم شیر پیکرت چه عجب
که لرزه برتن شیران فتد چو شیر علم

ازرقی می‌گوید:

بلان‌گهی که چو دریا یلان آهنبوش
پلنگ و شیر بجنبند بر هلال علم
بیرون‌شوند خروشان همال پیش‌همال
تن از نسیج یمانی و جان زباد شمال

عبدالرزاق اسپهانی می‌گوید:

زهیت تو دل شیر آسمان همه وقت
چنانکه شیر علم روز باد در خفقان

شعر مولوی را همگی شنیده‌ایم:

شیریم و شیران علم
حمله‌مان از باد باشد دم به‌دم

از این‌گونه شعرها بسیار است و از زوی هم رفته آنها پیداست که نگاردن پیکر شیر به روی درفشها در قرنهای اسلامی رواج بسیار داشته است ولی تنها این نمی‌بوده و پیکرهای دیگر نیز نگاشته می‌شده.

آمدیم بر سر سکه‌ها؛ سکه هخامنشیان که «دریک» نامیده می‌شده بریک رویش پیکر تیراندازی می‌داشته و گویا بر روی دیگر پیکره پادشاه نگاشته می‌شده.

از سکه‌های اشکانیان نمونه‌های بسیار فراوان در دست است و ما می‌بینیم که بریک رو تیر انداز و بریک رو پیکره پادشاه را می‌دارد.

پادشاهان ساسانی چون بدین زردشتی ارج می‌گزاردند به یک سوی سکه پیکر آتشکده و به یک سوی دیگر پیکر خود را می‌نگاراندند.

اما در زمان اسلام، مسلمانان تا هفتاد سال کمایش سکه نزدندی و دادوستد با سکه‌های روم و ایران رفتی، و در این دوره سکه‌های ایران حال شگفتی پیدا کرد. زیرا سکه خانه‌های ایران در شهرهایی که می‌بود کار می‌کرد. بدین‌سان که همان سکه یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی را (با همان پیکرهای پادشاه و آتشکده) زده و نام والی عرب را، که ایران در زیر دست او بودی، با خط پهلوی نوشتندی و گاهی نیز جمله «بسم الله» یا مانده آن را در کنار سکه نوشتندی.^۱

ولی پس از زمانی خود مسلمانان سکه زدن آغاز کردند و در این سکه بر هر دو رو جز آیه قرآن و نام خلیفه و شهر و تاریخ نوشته نشدی. زیرا چنانکه گفتیم مسلمانان از پیکرنگاری پرهیز جستندی. پادشاهان اسلامی نیز در این باره به خلیفگان پیروی کردندندی. زیرا آنان بایستی نام خلیفه را با لقبهایش به روی سکه بنویسند، و این نشان فرمانبرداری آنان بودی. این پادشاهان به خلیفه باج ندادندی و هیچ‌گونه باوری به او نکردندی. ولی بایستی در خطبه خواندن و سکه زدن نام خلیفه را یاد کنند تا رشته در میانه بریده نباشد. این است نوشته‌های روی سکه در خور ارج بودی.

برخی از پادشاهان، که رشته از خلیفه بریده و یا از راه کیش جدا از او بودندندی، اینان نیز بایستی به جای نام خلیفه، به روی سکه‌ها نامها و یا جمله‌های دیگری نویسند. (مثلا آنان که کیش شیعی می‌داشتند بایستی نامهای دوازده امام یا جمله «علی وئسی الله» نویسند). این است در زمان اسلام سکه معنای دیگری پیدا کرده و ناچاری بودی که به روی آن جز نوشته‌ها نباشد.

با این حال گویا از آخرهای قرن شش هجری بود که بسیاری از پادشاهان اسلام، به پیروی از فرمانروایان مسیحی، که در آسیای کوچک و در فلسطین می‌بودند، به روی سکه‌های مسین و برنجین (که فلس نامیده شدی و خود دارای ارج کم بودی) پیکره نگاشتن آغاز کردند و این سکه‌ها از آن زمانها بسیار فراوان بازمانده و سپس هرچه فراوانتر گردیده و به روی آنها پیکر شیر بسیار فراوان و پیکر خورشید بسیار کم دیده می‌شود.

در زمان مغول چنین پیداست که این پادشاهان سکه زدن را از مسلمانان یاد گرفته‌اند، و این است به پیروی از آنان در روی سکه‌های زرین و سیمین جز نوشته (لقب و نام پادشاه و تاریخ و شهرسکه)، با خط مغولی یا ایرانی، نوشتندی و پیکر جز به روی فلوسها نبودی.

در زمان صفویان نیز چنین بودی و پیکرها جز به روی فلس (یا فلوس) نگاشته نشدی. این شاهان که بیرق‌دار بسیار پافشار شیعیگری می‌بودند به روی سکه‌های زرین و سیمین خود جمله‌هایی یا نامهایی (از امامان) نوشتندی که همانند آن کیش باشد. گاهی نیز شعر نوشتندی.

۱- از این سکه‌های تاریخی، که کمیاب است، نویسنده چند داده می‌دارم.

چنانکه شاه اسماعیل دوم، که به خواهری از سنیگری بدنام می‌بوده، برای کاستن از آن بدنامی شعر پایین را که از شیخ عطار می‌باشد به روی سکه‌ها می‌نوشته:

زمشرق تا به مغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است

پس از برافتادن صفویان، اشرف افغانی، که چند سال پادشاه ایران بود، به عنوان آنکه نام خدا و پیغمبر که به روی سکه‌ها نوشته می‌شود، به دست جهود و مسیحی و دیگران می‌افتد که دست می‌سایند، از نوشتن آن نامها به روی سکه‌ها جلوگیری و به جای آنها این شعر را بر سکه‌ها نوشت:

دست زد بر جلاله بود گناه داد تغییر سکه اشرف شاه

از اینجا به يك نکته پی توان برد، و آن اینکه خلفا و فرمانروایان اسلامی درباره سکه میان دو دشواری افتاده بوده‌اند. زیرا از يك سو پیکرنگاری در اسلام ناروا می‌بوده و آنگاه آنان نوشتن نامهای خدا و پیغمبر و آیه‌های قرآن و دیگر چیزها را به روی سکه‌ها، برای نشان دادن دین (یا کیش) خود، ناچاری می‌شمارده‌اند. اینها آنان را وا می‌داشته که بر سکه‌ها جز نوشته نویسند. از سوی دیگر می‌دیده‌اند سکه‌ها به دست جهودان و ترسایان و دیگران نیز می‌افتد و آنان دست به نام خدا و پیغمبر و به آیه‌های قرآن می‌سایند که این را نیز ناروا می‌شمارده‌اند.

از این رو چنان آندیشیده‌اند که نوشته نویسی به روی سکه‌ها، ویژه دینار و درهم (سکه‌های زرین و سیمین) باشد، و فلس (یا سکه‌های مسین) را که بیشتر در گردش می‌بوده و به دستها می‌افتاده آزاد گذارند که سکه‌زنان هر شکلی خواستند به روی آن بنگارند، و اینان به پیروی از مسیحیان به نگارش پیکرهای شیر و چیزهای دیگر برخاسته‌اند. این بوده راز آن کار.

اما اشرف افغانی، این پادشاه چون کیش سنی می‌داشته ناچار می‌بوده که نوشته‌های سکه‌های ایران را دیگر گرداند، و هماتا نمی‌خواستند که از بسن راه نیز دل‌های ایرانیان شیعی را بخرشد، این است آن دستاویز را پیش کشیده و نوشتن نامهای خدا و پیغمبر و امامان و جمله‌های دینی را به یکبار از میان برده، و می‌باید گفت: کاری نیک کرده.

پس از آن به روی سکه بیشتر شعر نوشته شدی. کسر بمخان چون همیشه فروتنی نشان دادی، سکه را نیز به نام امام زمان می‌زده و شعر پایین را می‌نوشته.

شد آفتاب و ماه زر و سیم در جهان از سکه امام بحق صاحب الزمان

در زمان قاجاریان نیز همچین بودی تا از زمان محمد شاه دگرگونی در کار سکه پدید.

آمده که آن را خواهیم آورد.

این است تاریخچه کوتاهی از درفشها و سکههای ایران و از به کار رفتن پیکرهای شیر (تنها) و خورشید (تنها).

گفتار سوم

خورشید و شیر چگونه بهم پیوسته اند؟...

اکنون باید دید خورشید و شیر چگونه بهم پیوسته و این شکل شگفت را پدید آورده اند؟... زیرا میانه خورشید، که جرم درخشانی در بالای آسمان است، با شیر، که جانور دژخوی در بیابانهای آفریقا و آسیاست، کمترین همبستگی شناخته نمی باشد. آنگاه آن شمیر چیست؟.. شیر کجا و شمیر کجاست؟...

آری میانه خورشید با شیر يك همبستگی بسیار سست و دوری توان یافت، و آن اینکه از دوازده برج آسمان یکی برج شیر (اسد) است و ستاره شماران آن برجها را در میان هفت ستاره گردان (که خودشان شناخته بودند) بخش کرده برج شیر را ویژه خورشید گردانیده بودند و این معنی را شاعران هم فهمیده اند و این است قطران تبریزی در شعرهایی که درباره رفتن پادشاه آذربایجان به دیدن پادشاه گنجه سروده، چنین می گوید:

اگر به خانه شید آمده است شیر دواست بدانکه خانه شیر است شید برگردون

لیکن چنانکه گفتیم این همبستگی بسیار سست و خودپندار برپندار است. زیرا در آسمان (یا بهتر گویم: در فضا) نه تنها شیری نیست، چیزی که به شیر مانده باشد و کسی از دیدن آن به یاد شیر بیفتد هم نیست، آنچه را که ستاره شماران شیر با اسد نامیده اند جز چند ستاره ای که نزدیک هم دیده می شوند نمی باشد.

از آن سوی بودن آن برج خانه خورشید نیز جز نام نمی باشد. خورشید را خانه ای نیست و هیچ گونه ویژگی میانه آن برج با خورشید نمی باشد. خورشید در گردش خود (که ستاره شماران پیشین آن را پنداشته بودند) به همه برجها درگنجد و جدایی میانه آنها نگذارد. بهر حال اینها نه چیزی بوده که توده انبوه بدانند و یادی از آن در دلهاشان نگه داشته بیکری نگارند. این گو نه چیزها جز در یاد شاعران...^۱ که پی مضمونهای گشته اند چنانترانستی داشت. پس این شکل شگفت از کجا پیدا شده؟ جای خشنودی است که ما در این باره سند تاریخی به دست آورده ایم و توانیم به این پرسش پاسخ داد.

داستان این بوده: غیاث الدین کیخسرو، پسر علاءالدین کیقباد، که از پادشاهان سلجوقی

آسیای کوچک و در سال ۶۳۴ به جای پدر خود به تخت پادشاهی نشسته بود، این پادشاه دختر پادشاه گرجی را بهزنی گرفت، و چون گرجیان خوشرویند و آن دختر خوشروتر می‌بوده کیخسرو دل به او باخت و از سبکری چنین خواست که پیکر او را به روی سکه‌های سیمین (درهما) بنگاراند. ولی این کار مایه آزرده‌گی سخت مردم توانستی بود. زیرا گذشته از آنکه پیکرنگاری به روی سکه‌های سیمین شیوه شاهان اسلام بودی و این خود ناپاسنداری شمرده شدی، نگاشتن پیکر زن یکباره با آیین اسلام ناسازگار می‌بود و جز دشمنی با آن دین بشمار نرفت.

از این رو پیرامونیان کیخسرو به جلوگیری برخاستند. ولی چون کیخسرو سبکسرانه پافشاری می‌نموده، برخی از ایشان (گویا از ستاره‌شماران) چنین راه نمودند که پیکر شیری را نگاشته و روی آن رخسار همچون خورشید آن زن را بنگارند، که اگر کسانی به جستجو برخاستند و پرسشهایی رفت گفته شود رویه «طالع» (زایچه) پادشاه است که هنگام زاییده شدن او خورشید در برج اسد (شیر) می‌بوده؛ و همین کار را کردند و این است آن شکل پدید آمد. این چیزی است که ابن عبری، که یکی از تاریخ‌نویسان بنا می‌باشد، نوشته^۱.

ابن عبری خواستش نکوهش کیخسرو است. ولی ما از آن، تاریخچه پدید آمدن شیر و خورشید را به دست می‌آوریم و گرهی را می‌گشاییم. بیگمان ابن عبری ندانسته که آن جمله‌های نکوهش آمیز او روزی این ارج را خواهد داشت و این سود را خواهد داد. چنانکه کیخسرو ندانسته بوده که آن کار هوسبازانه او روزی این نتیجه را خواهد داد و آن شکل شکفت پدید آورده‌اش نشانه دولت ایران خواهد بود.

ابن عبری یکی از تاریخ‌نویسان باریکبین و راستگوست و چون شهرش (ملاطیه) به جایگاه کیخسرو، و زمان زندگانش به زمان او نزدیک می‌بوده نوشته‌اش در خور آن است که ما استوارش داریم.

از آن سو جای خشنودی است که نمونه‌هایی از آن سکه‌های کیخسرو در دست هست و من خود دانه‌هایی از آنها را (از سیمین و مسین) به دست آورده‌ام. این سکه‌ها از یک سو راست بودن سخن ابن عبری را می‌رساند، زیرا پیش از آن سکه‌ای با این شکل از کسی دیده نشده، ولی از کیخسرو دیده می‌شود؛ از یک سو هم چگونگی آن شیر و خورشید را نشان می‌دهد، و ما می‌بینیم که از آنچه امروز در دست ایرانیان است و نشان رسمی دولت گردیده جداست. زیرا آن شیر رویش به دست راست است و خود بی‌یال می‌باشد و شمشیر در دست نمی‌دارد.

۱ - جمله‌های ابن عبری این است: وَ كَانَا سُلْطَانَ غِيَاثُ الدِّينِ مُقْبِلًا عَلَى الْعِجُونِ وَ شَرِبَ الشَّرَابِ غَيْرَ مَرَضِي الطَّرِيقَةَ مُنْتَهِيًا فِي الشَّهْوَاتِ الْمُؤَبِقَةِ تَزْوِجَ ابْنَةَ مَلِكِ الْكُرْجِ وَ شَغَفَهُ حُبُّهَا وَ هَامَ بِهَا إِلَى أَنْ أَرَادَ تَصَوُّرَهَا عَلَى الدَّرَاهِمِ فَأَثِيرَ عَلَيْهِ أَنْ يَصُورَ سُورَةَ اسَدٍ عَلَيْهِ شَمْسٌ أَيْنَسِبَ إِلَى طَالِعِهِ وَ يَحْصُلُ بِالْفَرَضِ

خورشید نیز دایره دست است و خود روی آدمی با چشم و ابرو و دهان می باشد.

گفتار چهارم

شیروخورشید چگونه نشان رسمی ایران گردیده؟

اکنون باید دید شیروخورشید که در آسیای کوچک پدید آمده، چگونه به ایران رسیده، و آن دگرگونیها در آن کی رخ داده، و نشان رسمی ایران از کی گردیده؟ اینها چیزهایی است که باید دنبال کرد.

چنین پیداست که شیروخورشید چون بر سکههای کیخسرو نگاشته شده و شکل شناختای گردیده، سکهزنان، که هر شکلی را که میخواستند به روی سکهها (فلسها) می نگاشته اند، این شکل را بی آنکه معنایش را بفهمند گرفته و آن را نیز همچون دیگر شکلها به روی سکهها نگاشته اند، و کم کم خورشید را پایتتر آورده نیم دایره به پشت شیر چسبانده اند و آن را به خورشید هر چه مانده تر گردانیده اند.

پس از کیخسرو از جانشینیان او سکههایی به دست ما نیفتاده، ولی پیداست که این شکل در سکههای آنان نیز به کار می رفته.

از مغولان، از غازان خان و سلطان محمد خدابنده سکههای مسین یا شیرو خورشید در دست است که در برخی از آنها خورشید دایره دست و از پشت شیر جداست و در برخی نیم دایره و به پشت شیر چسبیده است.

پس از مغولان از يك شعر سلمان ساوجی پیداست که در زمان او شیروخورشید شناخته می بوده و به روی درفشها نیز نگاشته می شده، زیرا می گوید:

خورشید نصرت است به توفیق کردگار طالع ز شیر رایت جمشید کامگار

از پادشاهان صفوی، از شاه اسماعیل سکه ای با شیروخورشید دیده نشده ولی از دیگر شاهان آن خاندان سکههای مسین با این شکل فراوان بازمانده و در همه آنها خورشید چسبیده به پشت شیر است.

داستان شگفت آنکه گویا سکهزنان زمان شاه تهماسب شیروخورشید را جز رویه زاپچه (طالع) پادشاهی نمی شناخته اند، و این است دیده می شود در زمان او خورشید را به روی بره نشانده اند، زیرا زاپچه شاه تهماسب، چنانکه در تاریخها نیز نوشته اند، برج حمل (بره) می بوده. دو دانه از این سکهها در نزد ماست که در پشت یکی از آنها نام شاه تهماسب آشکارا خوانده می شود.

می توان پنداشت که نزد شیروخورشید به روی سکههای شاه اسماعیل از روی همین

پندار می‌بوده. زیرا زایچه شاه اسماعیل برج عقرب می‌بوده و آنان زشت می‌پنداشته‌اند که خورشید را بروی کزدم نشانند.

هرچه بوده این پندار دیر نپاییده و شاه عباس و دیگران پابند آن نبوده‌اند. شاه عباس با آنکه زایچه‌اش منبیه می‌بوده، ما قلوبهای فراوانی با شکل شیروخورشید از زمان او در دست می‌داریم. می‌توان پنداشت که افسانه نشاندن شاه عباس خورشید را بروی شیر نتیجه همین است که این شکل در زمان آن شاه رواج بسیار داشته و بسیار شناخته‌گردیده.

در زمان صفویان شیروخورشید را بروی درفشها نیز می‌نگاشته‌اند. دلیل این سخن آن است که محمد رضایک نامی، که در زمان سلطان حسین، حاکم ایروان می‌بوده و در سال ۱۷۱۵ میلادی به فرستادگی از آن پادشاه به دربار لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه رفته و زمانی در آنجا یا شکوهی بسیار می‌زیسته است و در بیست و چند سال پیش یکی از نویسندگان فرانسه به نام موریس هربرت کتابی در باره آن سفر محمد رضایک و همراهانش و داستان ایشان در پاریس، به عنوان فرستاده ایران به دربار لوئی چهاردهم^۲ پرداخته و در سال ۱۹۵۷ آن را به چاپ رسانیده، در این کتاب پیکرها (تابلوها) از محمد رضایک و همراهانش در حال گذشتن از کوچه‌های پاریس یا در دیگر حالها به چاپ رسیده که به گفته نویسنده کتاب از روی تابلوهایی است که در همان زمان نگاشته شده بوده، و در برخی از این پیکرها درفش ایران به سر محمد رضایک پرچم گشاده و بروی پرده آن پیکر شیری است یا خورشیدی در فراز آن. لیکن در اینجا نیز همچون سکه‌های کیخسرو خورشید از پشت شیر جدا و خود دایره درست است.

کوتاه سخن: تا آغاز پادشاهی قاجاریان شکل شیروخورشید این حال را می‌داشته که همچون شکلهای دیگری بروی سکهها و درفشها نگاشته می‌شده. در آغاز زمان قاجاریان، در زمان فتحعلیشاه که راه آمد و شد میانه اروپا و ایران باز شده و اروپاییان به ایران آمده‌اند و دربار قاجاری می‌خواسته به بیروی از دولتهای اروپایی يك «نشان دولتی» پدید آورد، این شکل شیروخورشید را، که گویا معنای دیگری به آن داده و بازمانده از زمان باستانش می‌شمارده‌اند، برگزیده نشانی بها این شکل پدید آورده‌اند که به اروپاییان و دیگران می‌داده‌اند. سپس در زمان محمدشاه شکل ذوالفقار (یا تیغ دوسر افسانه‌ای) را برگزیده نشان دیگری نیز پدید آورده‌اند، که بدین سان شیروخورشید و ذوالفقار دو نشان دولتی می‌بوده و خود آنها نشانه دولت شمرده می‌شده که گذشته از نشانها بروی سکهها و درفشها و همچنان بروی دیوارهای ساختمانهای دولتی نگاشته می‌گردیده.

در این باره دلیل ما نوشته‌های دو تن از اروپاییان است که در پایین آنها را می‌آوریم.

یکی از آن اروپاییان مسیولانگله^۱ نامی است که در زمان فتحعلیشاه کتاب کوچکی در باره ایران نوشته که در سال ۱۸۱۷ میلادی با ترجمه ارمیش در پاریس به چاپ رسیده. این نویسنده از شیروخورشید یاد کرده ولی شگفت است که آن را «مهر و شیر» می نامد و دانسته نیست این نام را از کجا به دست آورده. بهرحال او نیز، همچون بسیار دیگران، شیروخورشید را بازمانده از ایمران باستان و یادگار آتش پرستی ایرانیان می پندارد و چنین می نویسد: به همچشمی سلطان سلیم سوم عثمانی که نشان «هلال» را پدیده آورده و پادشاهان عثمانی آن را به اروپاییان و دیگران از ترسایان دهند، فتحعلیشاه هم نشان «مهر و شیر» را درست کرده است. دیگر از آن اروپاییان مسیودوبوا^۲ است که کتابی درباره ایمران به نام «لاپرس»^۳ در زمان محمد شاه به چاپ رسانیده و در آنجا چنین می نویسد: «از شیوهای پادشاهان ایران است که درفشهای بسیار به کار می برند و به روی این درفشها دو شکل نگاشته شود: یکی تیغ دوسر علی (ذوالفقار)، دیگری رویه شیر خوابیده ای که خورشید از پشت او در می آید. این دو شکل را در کوشک پادشاهی نیز نگاشته اند. همچنین بر نشانهایی که شاه ایران به سپاهیان و سرکردگان و نمایندگان اروپایی به نام نواختن ایشان دهد این دو شکل هست.»

این دو نوشته به آنچه گفتیم گواه آشکار است. گذشته از آنکه سکههای آن زمان همین را می رساند و ما گذشته از شیروخورشید سکههایی با شکل «ذوالفقار» از آن زمان در دست می داریم و یکی از آن سکهها اکنون در نزد ماست.

از این نوشتهها پیداست که نشانهای شیروخورشید و ذوالفقار، که هنوز هم هست، از زمان فتحعلیشاه و محمد شاه بازمانده.

از آن سوی از زمان محمدشاه يك رشته سکههای سیمین در دست است که در يك روی آن نام محمد شاه (شاهنشاه انبیا محمد) و نام شهر (دارالخلافة طهران) با تاریخ سکه نوشته شده. در روی دیگر شیر با خورشید در پشت و شمشیر در دست و تاجی در بالای خورشید نگاشته گردیده. چند دانه از این سکهها در نزد ماست.

از اینجا پیداست که در همان زمان محمد شاه، به پیروی از دولتهای اروپایی چنین خواسته اند که نشانهای رای دولت ایران پدید آورند که به روی نامه های دولتی و سکهها و درفشها و دیگر جاها به کار رود و در سایه برخورد با اروپا به چنین چیزی نیاز دیده اند و بهتر دانسته اند که همان شیروخورشید را با ذوالفقار یکی گردانند (شمشیر را به دست شیر دهند) و يك نشانه پدید آورند و این کار را کرده اند. و چون این شکل را ارجدار شناخته به پای شکلها یا پیکرهای دیگری نمی برده اند، از این رو آن را به روی سکههای سیمین و زرین هم

نگاشته‌اند، و از همین زمان است که حال سکه در ایران دیگر گردیده و آن شیوه کهن کسه شعر یا جمله‌های عربی به‌روی سکه‌ها می‌نوشته‌اند از میان رفته است.

چیزی که هست گویا برخی دولتیان می‌ترسیده‌اند که از سرپا ایستادن شیر و شمشیر به دست گرفتن آن گمان جنگجویی به دولت ایران رود، و آن را با حال ناتوانی دولت سازگار نمی‌دیده‌اند. از این رو با سیاست راه رفته به‌روی نامه‌های وزارت خارجه و همچنان به‌روی برخی سکه‌ها شیر را خوانیده و بی‌شمشیر می‌نگاشته‌اند. چنانکه همین رفتار در وزارت خارجه تا پیش از زمان رضاشاه پهلوی نگه‌داشته شده بود و شیرها به روی نامه‌های آن وزارت خوانیده و بی‌شمشیر نگاشته می‌شد.

بهر حال ما تا آنجا که جسنه و دانسته‌ایم این از زمان محمدشاه بوده که شیر و خورشید با رویه کتونی‌ش پدید آمده و نشان دولت ایران گردیده. پیش از آن شیرها بی‌شمشیر می‌بوده، و این شکل چه در درفشها و چه در سکه‌ها، ویژگی نمی‌داشته و یگانه شکل نمی‌بوده.

از زمان ناصرالدین شاه دو نامه‌ای از میرزا محمد علیخان، وزیر خارجه ایران، در دست است که در سال ۱۲۶۸ (در آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه)، یکی را به «منشی مهم خارجه گیلان» و دیگری را به «منشی مهم خارجه استرآباد» نوشته و در آن نامه‌ها چنین گفته می‌شود: «در خصوص بیدق کشتیهای تجارتهی که سابقاً دریاییگی ایراد گرفته بود اینجا باجناب جلالتمآب وزیر مختار دولت بهبه روسیه مکالمه کرده بر حسب امر قنصل قنصل سرکار اعلیحضرت پادشاهی، روح العالمین فدا، قرار دادند که نشان و علامت دولت علیه ایران در بیدق و علمها که در کشتیهای تجارتهی افراشته می‌شود اژدها باشد تا از نشان شیر و خورشید که نشان دولتی است امتیازی حاصل شود.»

این نامه‌ها نیز می‌رسانند که شیر و خورشید تا آغاز پادشاهی ناصرالدین شاه نشانه دولتی گردیده و شناخته شده بوده که بر بیرقهایی که در کشتیهای دولتی می‌افراشته‌اند، نگاشته می‌شده و این است دستور داده می‌شود که بر بیرقهایی که در کشتیهای بازرگانی ایرانیان افراشته می‌شده پیکره اژدها نگارند.

مپس در زمان ناصرالدین شاه ماشین و افزار سکه زنی از اروپا آورده شده و سکه‌های ایرانی روبه‌های سکه اروپایی را گرفته و بهتر و بسامانتر گردیده.

یکی از کارهایی که در همین زمان ناصرالدین شاه یا در زمان پدرش محمد شاه رخ داده آن بوده که سکه زدن ویژه تهران گردیده و آن شیوه باستان که هر حکمرانی در شهر حکمرانی خود سکه می‌زد از میان رفته.

نکته‌ای را که می‌باید در پایان باز نمایم آن است که شیرهای شیر و خورشید پیش از زمان محمدشاه بی‌یال می‌بوده و از زمان اوست که به پیروی از پیکر نگارهای اروپا شیر را یالدار

گردانیده‌اند.

در این باره گفته شده: «شیرهای ایسران چه نر و چه ماده بی یال می‌برده‌اند، نه همچون شیرهای آفریگاکه نرهاشان یالدار و ماده‌هاشان بی‌یال است» این داستان سکه‌ها نیز همان را می‌رساند. ولی چون گفتگو در این باره از زمینه کتاب بیرون است و ما را در آن باره آگاهی درست نمی‌باشد به سخنی در آن باره نمی‌پردازیم.

در اینجا دفتر به پایان می‌رسد. اگر بخواهیم گفته‌های خود را کوتاه‌گردانیده در چند سطر بگنجانیم باید بگوییم:

شیر و خورشید از زمانهای باستان نمانده و يك شكلی که رازی یا معنایی در سر دارد نبوده. پیدایش آن نتیجه دل‌باختگی کیخسرو سلجوقی به همسرش شاهزاده خانم گرجی بوده. او برای پیش بردن هوسی یا سهشی این شکل را پدید آورده و در سکه‌های خود به کار می‌برده. سپس دیگران بی‌آنکه معنایی فهمند آن را به کار برده‌اند و بدین‌سان یکی از شکلهای شناخته شده گردیده و تا زمان فتح‌علیشاه به‌همان عنوان به کار می‌رفته. در زمان فتح‌علیشاه به پیروی از دولتهای اروپایی دوگونه نشانی (لژیون) برای دادن به برخی اروپاییان و ایرانیان پدید آورده‌اند که یکی پیکر ذوالفقار و دیگری پیکر شیر و خورشید می‌بوده. سپس در زمان محمد شاه پاز به پیروی از اروپاییان نیازمند شده‌اند که نشانه‌ای (آرمواری) برای دولت برگزینند و این است آن دو شکل را یکی گردانیده (ذوالفقار را به دست شیر داده) و تاجی نیز بالای آن افزوده این شکل را که امروز نشانه دولت ایران شمرده می‌شود پدید آورده‌اند. این بوده تاریخچه

در پیرامون «تاریخچه شیر و خورشید»

(۱۳۰۹-۱۳۱۰)

در باره «انتقاد لفظی»^۱

آقای مدیر در مجله گرامیتان مقاله‌ای به‌عنوان «انتقاد لفظی» چاپ شده که نویسنده مقاله بر برخی عبارتهای من در مقاله «تاریخچه شیر و خورشید»، که در شماره هفتم (مغان چاپ یافته، خرده گرفته است. اگرچه پوشیده داشتن نویسنده مقاله نام خود را^۱ و برخی قرائن دیگر

۱- همانکه شادروان کسروی گمان برده بود و سپس بیزدانتی شده نویسنده «انتقاد لفظی» ملک‌الشمراء بهار بوده و نام خود را پوشیده داشته است. - گرد آورنده.

می‌رساند که مقصود عمده نویسنده مزبور نیش زدن و آزار رساندن است و می‌خواهد از این راه از اهمیت آن تاریخچه بکاهد و با این حال بهتر آن بود که من خاموشی می‌گزیدم ولی برای اینکه خاموشی من دلیل صحت انتقاد شمرده نشود به این جواب مختصر مبادرت می‌نمایم:

بیانات آقای منتقد ناآنجا که در شماره دوم چاپ یافته يك رشته خیالات بی‌برهان است و تنها دلیلی که برگفته‌های خود یاد می‌نماید حکم ذوق و سلیقه است؛ با آنکه هر کس می‌تواند هر مطلبی را که می‌خواهد ادعا نموده و بی‌انصافانه مدعی شود که گفته او موافق ذوق و سلیقه است. مثلاً به عقیده آقای منتقد در کلمه «صفحه‌ها» چون «ح» و «ه» پی هم می‌افتد برخلاف ذوق و سلیقه است و بهتر است که به جای آن «صفحات» بنویسم. من از آقای منتقد می‌پرسم: پیش از آنکه تازیگان به ایران بیایند و قواعد عربی که از جمله آنها جمع به «ات» است داخل زبان فارسی شود ایرانیان در نظیر این مورد چه می‌کردند؟! اگر بگویند در آن زمان «صفحه» نبود می‌گویم اگر «صفحه» نبود «دیه» بود و صدها امثال آن نیز بود - آیا در جمع این کلمات چه می‌کردند؟! خوب بود آقای منتقد تنها پیش قاضی نرفته و در کتاب ابن بلخی و دیگران می‌دید که «دیه» را به «دیهها» جمع بسته است و هرگز خلاف ذوق هم نیست.

آقای منتقد می‌گوید به جای کلمه معاصر «همروزگار» گفتن برخلاف ذوق است ولی هم‌عصر گفتن عیب ندارد. اگر مقصود او این است که روزگار به معنی عصر نیست اشتباه لغوی کرده و اگر می‌فرماید «روزگار» چون کلمه پارسی است از این جهت برخلاف ذوق است باید گفت عیب در ذوق آقای منتقد است.

آقای منتقد زیرکی کرده معنی را که خود من برای کلمه «نگاردن» یا «نگاشتن» نوشته‌ام برداشته وسیله انتقاد بر خودم قرار داده است. من آقای منتقد را با آنکه او نام خود را پوشیده داشته است می‌شناسم و می‌دانم که سالها روزنامه‌نگار بوده، از ایشان می‌پرسم که آیا در آن همه مقاله‌های خود که در مدت چندین سال روزنامه‌نگاری چاپ نموده یکجا هست که کلمه «نگاردن» را به معنی اصلی آن که نقش کردن است به کار برده باشند؟! اگر آقای منتقد چنین نوشته‌ای از خود نشان دادند خوب، وگرنه سخن کسی را از دهانش قاپیدن و بر خود او وسیله حمله قرار دادن کمال بی‌انصافی است.

آقای منتقد در چند جا نسبت خلاف نزاکت (۱) به من داده، این هم نظیر فرمایشهای دیگرشان است که به هیچ گونه دلیل مقرون نیست و مقصود نیش زدن و آزار است! آیا گفتن اینکه تاریخچه شیروخورشید را کسی تا کون ندانسته و نوشته است برخلاف نزاکت است! اگر این سخن مطابق واقع نیست خوب است آقای منتقد کسی را نشان دهد که تا کون يك سطر در باره تاریخچه شیروخورشید بدان‌سان که من کشف کرده و نوشته‌ام نوشته است! یا اگر سخن من

راست و درست است برای چه باید گفت برخلاف نزاکت است؟! خلاصه آنکه بیانات آقای منتقد به خطابه و هجو شاعرانه بیشتر شباهت دارد تا به یک رشته انتقادات علمی یا ادبی و از اینجاست که من صرفه خود نمی بینم که در قبال یکایک ایرادهای ایشان جواب بنگارم و این مختصر را برای آن نوشتم که خاموشی مایه اشتباه دیگران نباشد.

جواب «انتقاد لفظی»^۵

آقای مدیر مقاله‌هایی که به قلم من به عنوان «تاریخچه شیروخورشید» در مجله گرامی اردغان چاپ یافت اگر شماره دوم مجله آردمان را خوانده باشید مقاله‌ای در آنجا زیر عنوان انتقاد لفظی راجع به آن مقاله نگارش یافته است.

نویسنده مقاله نام خود را پوشیده داشته و به قول آقای مدیر آردمان یکی از فضیلت‌هاست. و چون در مباحثه و مناظره شناختن متناظرین در احساسات خوانندگان و شنوندگان و در قضاوتی که خواهند کرد دخالت دارد بسیار ممنون بودم اگر آقای منتقد نام خود را آشکار می‌ساخت، و شاید در آن صورت من از زحمت دفاع بپنیا می‌شدم ولی چه باید کرد که او به خاطر همین پیش‌بینی نام خود را پنهان داشته و مرا هم روا نیست که پرده از روی نام او بردارم و فقط در مقدمه دفاع شمه‌ای از مسزایای علمی او را برای خوانندگان نشانه شناسایی قرار می‌دهم:

آقای فاضل منتقد آن کسی است که داستان خرابی «پمپی»، شهر معروف ایتالیا را از آتشفشان، از زبانها شنیده و پنداشته بود که پمپی نام کوهی است که آن آتشفشانی را کرده و به همین مضمون شعر ساخته و منتشر کرد.

در روزنامه خود مقاله درباره «سوسیالیست و سوسیالیزم» نوشت و در همه جا آن را به جای این و این را به جای آن به کار برده و مثلا نظایر این عبارت را نوشته بود: «سوسیالیست یکی از مهمترین مسلکهاست و سوسیالیزمها در همه جا قوت و نفوذ دارند» و چون یکی از روزنامه‌های آن وقت مقاله‌ای زیر عنوان «یسوادی» نوشته و بر این غلط شکفت ایراد گرفت، نگاه را به گردن مطبعه بیچاره انداخت. کسی است که فرق میانه دو مصدر «گرویدن» و «گرائیدن» نگذارد و بر یکی از مؤلفان خرده گرفت که چرا او نوشته «به سوی اوگرائیدند» و یا بستی بنویسد «گرویدند»!

۵ اردغان، اسفند ۱۳۵۹. ۱- منظور روزنامه «بویهار»، چاپ مشهد است که در آنجا بهار «چندین مورد این اشتباه را کرده است. - گرد آورنده.

کسی است که اخیراً به‌مناسبت چند شب رفتن به مجلس درس هر تسفلد آلمانی داعیه «پهلوی» دانی هم پیدا کرده ولی من دلیلهای کتبی از او دارم که متأسفانه القبای پهلوی را هم درست بلد نیست، بدین تفصیل که چندی پیش يك جلد کتاب پهلوی از من به عاریت گرفت و پس از استرداد کتاب‌های کتاب را پراز حواشی دیدم که با خط خود نوشته و برخی جمله‌های آسان را معنی نموده و در هر سطر اشتباهاتی مرتکب شده که هر کس دو هفته مشغول یادگرفتن پهلوی شده باشد از آن غلطها مصون است. مثلاً: کلمه «شلم» را که کلمه‌ای است آرامی و با «سلام» عربی از يك ماده و به يك معنی است و در پهلوی به جای «درود» فارسی به کار می‌رود و بسیار معروف است که هر نوآموزی آن را می‌شناسد «شرم» خوانده و در هر کجا که به این کلمه برخورد در حاشیه کلمه «شرم» نوشته است، بی آنکه ملاحظه مناسبت را بنماید و نیز در آخر رساله نوشته «فرجامیت به دروت» او در زیرش نوشته «فرجامید به شرم» (۱) نیز کلمه «برات» را، که به معنی برادر و بسیار معروف است، برات به معنی سند و حواله خوانده و چون جمله درست نشده در حاشیه نوشته که به جای این کلمه ظاهراً «بخت» درست می‌باشد. نیز کلمه «اهراو»، را، که به معنی پاک و پرهیزکار است و در پهلوی بسیار به کار می‌رود، او «آرایش» خوانده و این جمله را که می‌نویسد «فرزند اهر او ویه است» او غلط پنداشته با تصرفی از پیش خود این‌طور ترجمه نموده: «فرزند و آرایش خوب است».

همچنین کلمه «سری» را که آرامی و در پهلوی به جای کلمه «بد» نوشته می‌شود و بسیار شایع است او از کلمه «سر» تازی گرفته و «بلند» تر و «برتر» معنی کرده و نوشته که «سری» به معنی برتر در ادبیات قدیم معروف بوده است در صورتی که چنین نیست و از این گونه اشتباهات در حاشیه آن کتاب به خط آقای فاضل بسیار است و معلوم نیست برای چه در فنی که تازه به یادگرفتن آن پرداخته زحمت این همه تحقیقات علمی را بر خود آسان ساخته! گذشته از آنکه کتاب در پیش او امانت برده و طریق استفاده از يك کتاب امانتی چنین نیست!

آری آقای فاضل معاصر بر «تاریخچه شیروخورشید» من انتقاد نوشته، انتقادی پر از نیش و اگرچه من جواب مختصری نوشته و برای چاپ در مجله آرمغان فرستادم ولی چون اصل تاریخچه در مجله آرمغان چاپ یافته و حقش این است که جواب انتقادات نیز در این مجله داده شود این است که بدین شرح پرداخته‌ام، و چون انتقادات آقای فاضل مفصل و دراز است که جواب یکایک آنها مجال وسیعتری لازم دارد و آنگاه باعث تضييع اوراق مجله است این است که تنها جواب دو سه فقره از آن انتقادات را نوشته حکمیت را به آقای مدیر دانشمند آرمغان وا می‌گذارم و البته ماهیت دیگر انتقادات هم از این جوابها مفهوم خواهد شد.

۱- فقره دوم از انتقادات آقای فاضل این است که در کلمه «صفحه‌ها» که من در عبارات خود به کار برده‌ام چون جاء و هاء دو حرف قریب‌المخرجند این کلمه خالی از فصاحت می‌باشد

و می‌گوید از اینجا است که فضلی ایرانی (۱) به جای این کلمه همیشه «صفحات» نوشته‌اند. من از آقای فاضل می‌پرسم که پیش از در آمدن تازیان به ایران که جمع با «ات» در زبان فارسی معمول بود ایرانیان در جمع کلمه «دیه» و امثال آن چه می‌کردند که دو «ه» یکجا جمع نشده و کلمه از فصاحت در نرود؟! خوب بود آقای فاضل بعضی از کتابهای قدیم را خوانده و می‌دید که این بلخی و دیگران همیشه کلمه «دیه» را با «ها» جمع بسته و «دیهها» نوشته‌اند و دو هاء پهلوی هم افتاده و خلاف فصاحت هم نشده است!

۲- فقرة سوم انتقادات فاضل محترم به این خلاصه است که «نگاشتن» به معنی نقش کردن است و برای چه من و دیگران به معنی نوشتن به کار می‌بریم. من در همان مقاله صریح نوشته‌ام که نگاشتن در اصل به معنی نقش کردن است و گویا فاضل منتقد از آن نوشته به این معنی پی برده و از سخن خودم ایراد بر نوشته‌هایم درست کرده است. ولی باید این نکته را هم بدانند که نگاشتن اگر چه در اصل به معنی نقش کردن بوده ولی به معنی نوشتن هم بسیار به کار رفته و حقیقت ثانوی شده است زیرا نوشتن هم نوعی از نقش کردن است. در فرهنگها نیز این معنی را با معنی نقش کردن با هم برای کلمه نگاشتن قید نموده‌اند.

در این قسمت از عبارات آقای فاضل برخی جمله‌هاست که راستی من از مقصود ایشان سر در نمی‌آورم، مثلاً می‌نویسند: «این لغت در این اواخر مانند لغات بسیاری که معنی اصلی را در طی تحولات زمان و مکان از دست داده معنی تازه می‌گیرند از معنی اصلی منحرف شده است و روزنامه‌نگاران (۱) آن را به معنی نویسندگی آورده و «جرییده نگار»، «نگارنده» و غیره از آن برخاسته است. ولی چون روزنامه خود یک چیز مصنوع و ساخته شده است می‌توان فقط در همان مورد لفظ نگارنده را به مورد شمرد. چنانکه گفتم من معنی این عبارات را نمی‌فهمم گویا مقصود آقای فاضل این باشد که روزنامه‌نگار یعنی «روزنامه‌ساز» نه روزنامه نویس، و الا معنی دیگری از عبارات ایشان فهمیده نمی‌شود!

۳- در فقرة هفتم ایراد می‌گیرد که چرا من گفته‌ام تاریخچه شیر و خورشید را تا کنون کسی نمی‌داند، می‌گوید البته کسانی که کتاب ابن العبری را خوانده‌اند تاریخچه مزبور را دانسته‌اند! در این ایراد آقای فاضل درست ثابت نموده که مقصود او جز نیش زدن نمی‌باشد و گرنه این موضوع چه ربطی به انتقادات لفظی دارد؟! و آنگاه درباره تاریخچه شیر و خورشید این سابقه در کار است که از مدتها پیش وزارت معارف درصدد جستجوی این تاریخچه بوده و از کسانی که با آن وزارتخانه ارتباط دارند می‌خواسته است که چنین تاریخچه‌ای را بنویسند ولی چون کسی آگاهی از روی مدارک تاریخی نداشته است این تاریخچه نوشته نشده با این حال آیا یکدنیا غرابت ندارد که آقای فاضل انکار محسوسات نموده مدعی می‌شود که تاریخچه شیر و خورشید را کسان بسیار می‌دانستند؟! گذشته از آن مگر من همه تاریخچه را از کتاب ابن-

عبری برداشته‌ام که هر کسی آن را خوانده از مطالب من یا خبر بوده باشد؟! مطالبی که من در آن تاریخچه نوشته‌ام نتیجه زحمت هشت سال تتبع و جستجو است که از جمله يك پاره مطلب را از کتاب ابن عبری به دست آورده‌ام.

علاوه از همه اینها مگر هرچه در يك کتابی است باید همه بدانند؟! این کشفها و تحقیقهای تاریخی که می‌شود منابع عمده آنها کتابهاست. با اینهمه برای چیست که تا کسی کشف و تحقیق مطلبی نکرده و نوشته آن مطلب مجهول می‌ماند. من از نوشته‌های خودم مثل نمی‌زنم که دوباره مورد معارضه می‌شود. از آقای فاضل منتقد می‌پرسم آن تحقیقات دانشمندان که آقای تقی‌زاده در مجله کاوه درباره فردوسی و شهبامه منتشر نمودند، که حاوی يك رشته مطالب مهمه مجهوله بسود، آیا نه اینکه همه آن مطالب و تحقیقات را آقای تقی‌زاده از روی کتابهای پارسی و عربی که در دسترس همه است تدوین نموده بودند. آیا می‌توان گفت که چون منابع کلیه آن مطالب کتابها بوده پیش از تحقیقات آقای تقی‌زاده بر دیگران هم معلوم بوده است؟! آیا به این همه تحقیقات لغوی و تاریخی که بعضی نویسندگان دانشمند تهران از قبیل فاضل مدق آقای دکتر شفق و دوست محقق ما آقای اقبال آشتیانی و دیگران نموده در ضمن تألیفات جداگانه یا بصورت مقالات منتشر می‌سازند نه اینکه مطالب همه آنها را از کتابها بر می‌دارند؟! آیا می‌توان مدعی شد که همه آن مطالب پیش از نوشتن ایشان بر دیگران هم معلوم بوده است؟! آیا تحقیقات دانشمندان ای که دوست ما آقای یاسمی درباره ابن یمن نمود و تألیفش در مجامع علمی اروپا نیز مورد توجه شد نه اینکه اغلب مطالب آن را از شعرهای خود شاعر برداشته بود؟! آیا می‌توان گفت که آن مطالب پیش از کتاب ایشان هم معلوم بود؟! اگر کار از این قرار است که هرچه در کتاب است همه بدانند دیگر چه جای این همه زحمتهاست که مؤلفان و محققان در ایران و اروپا درباره تاریخ ایران عهددار می‌شوند؟! و شاید به همین سبب است که فاضل منتقد پیرامون تألیف و تحقیق تا کنون نگشته‌اند.

من در اینجا سخن خود را خاتمه می‌دهم و از بسیاری از مطالب صرف نظر می‌کنم و چون دیگر ایرادهای آقای فاضل هم از این قبیل است حکمیت را به آقای مدیر ارجحان و دیگر دانشمندان واگذار می‌کنم.

پرسش از نویسندگان «انتقاد لفظی»

آقای مدیر در شماره سوم مجله گرامیتان باقی انتقادات لفظی را چاپ، و درخاتمه آن مرقوم فرموده‌اید که چون انتقادات مزبور دارای نکات ادبی و انتقادی سودمند و صحیحی بود نظر به اهمیت آن انتشار یافت. من از آن مدیر محترم می‌پرسم انتقاد ادبی سودمند را برای چه منتقد به امضای مستعار می‌نویسد؟! افسوس که نه مرا آن مجال، و نه مجله کوچک آردمان را آن گنجایش، و نه مطالب آقای منتقد را آن ارزش هست که بشود جلو قلم را رها کرده یکایک انتقادات را جواب نوشت! و گرنه آقای مدیر محترم آردمان خوب می‌دید که بیشتر سخنهای آقای منتقد خیالات بیجا و بیجاست و اگر گاهی به برخی نکته‌های سودمند برخورد می‌شود مطالبی است که او از این کتاب و از آن مقاله برداشته و برخلاف شرط امانت نامهای صاحبان مطالب را از میان برده است.

برای اینکه مطلب محقق شود من از آقای منتقد گمنام خواستارم که به مطالب ذیل جواب نگارد:

۱- مسئله سکه طلای کریسوس و نقش شیروگوزن سکه مزبور را که در قفسه ۱۶ انتقادات می‌نویسد تصریح نماید که آیا سکه مزبور را خودش در تصرف دارد یا مطلب را از زبان که یا از کدام کتاب نقل می‌نماید؟

۲- مسئله نقش شیروگوزن را در ستونهای پله عمارت شوش از کجا نقل می‌کنند؟ آیا خود او آن ستونها را دیده یا مطلب را از کتابی برداشته؟ همچنین شیران ایستاده عمارت شوش را خود او در موزه لوور تماشا نموده یا مطلب را از کجا نقل می‌نماید؟

۳- موضوع طخارهای شرقی را که می‌گویند «مردمی فارسی زبان و در قرون اولیه اسلامی با خنثیان در آمیخته رفته رفته استقلال و تمدن خود را به‌ترکان داده بودند» مفصلاً بیان فرماید با تصریح به اینکه مطلب از تحقیق خود اوست یا از کس دیگری نقل می‌نماید و مأخذ را نشان بدهد!

۴- تفاوتی را که میان تندیس و پیکر قائل شده دلیل مطلب را ذکر نماید!

۵- مسئله تهران و طاء مؤلف را که در قفسه ۲۷ شرح داده تصریح نماید که آیا خود او بی‌به‌تکته مزبور برده یا مطلب را از دیگری برداشته؟

۶- موضوع تبدیل کاف به تاء را تصریح نماید که خودش پیدا کرده یا مطلب را از کجا برداشته و آگاهی خود را در این باب تفصیلاً بنویسد!

اگر آقای منتقد جواب این سؤاها را داد پرده از روی کار بر داشته خواهد شد...

نامه درباره نویسنده «انتقاد لغظی»*

آقای مدیر در شماره ۶-۷ مجله گرامیتان مکتوب مفصل آقای بهار را خواندم، خوشبختانه «گمنام» خود را معرفی کردا اگر آقای بهار از اول تصریح به نام خود می‌کرد کار به مناظره تکشیده من به شناسایی که جامعه از من و مشارالیه دارد اکتفا می‌نمودم. چه بایستی کرد که ایشان نام خود را پنهان داشته و از آن سوی این حقیقت بر من مسلم بود که در يك مناظره معروفیت شخص متناظرین و سوابق علمی هر یکی در احساسات خوانندگان و شنوندگان دخالت کامل دارد و از این جهت ناچار بودم که شمه‌ای از سوابق علمی و ادبی متناظر محترم خود را مذکور سازم، ولی اکنون دیگر مناظره خاتمه یافت و بر فرض که آقای بهار تجدید مطلع نمایند بار دیگر از من جوابی نخواهند شنید.

لیکن همین مکتوب اخیر آقای بهار مشتمل يك رشته مطالبی است که بر فرض صحت مایه عذر ایشان نخواهد بود و اگر من به جواب آنها پردازم يك رشته مسائلی بیرون خواهد افتاد که همگی برخلاف مقصود و منظور آقای بهار نتیجه خواهد داد. مایه حیرت است که چرا شخصی مثل آقای بهار مبادرت به کاری نمایند که برای رفع خجالت آن محتاج يك رشته مطالب کذب شوند.

مثلاً آقای بهار مدعی است که نسخه اصل کتاب الثنیه را سید احمد نخعی به ایشان داده بود. من از حکایت سید احمد مزبور صرف نظر می‌نمایم ولی از آقای بهار می‌پرسم که با این حال برای چه نسخه مرا به عاریت گرفته و پنج سال ضبط کرده بود؟! به علاوه چنانکه در مقاله سابق نوشته‌ام در موقعی که مشارالیه از روی نسخه من یادداشت برمی‌داشت دوست دانشمند ما آقای رحیم‌زاده صفوی و خود آقای دکتر پرتو، مدیر گرامی آذمان، و چند نفر دیگر حضور داشتند و هنوز قضیه را خوب به خاطر دارند. اگر سایر قضایا گفته شده و از یاد رفته این قضیه هنوز از یادها نرفته است.

یا حکایت شرح حال حمزة اصفهانی را به چه نحو تأویل نمایم که علناً می‌بینم آن شرح حال را جمله به جمله از مقدمه سنی ملوک‌الارض که چاپخانه کابوایی آن را ترتیب داده، برداشته و در ضمن مقاله خود نقل نموده‌اند بی آنکه هرگز نامی از کتاب مزبور ببرند، بلکه کوشیده‌اند که خلاف این حقیقت را در آذمان خوانندگان جای دهند، نهایت آنکه کلمه «میتفوخ» کار را خراب کرده که هر با سوادى محض دیدن این کلمه می‌فهمد که آقای نویسنده آن مطلب را از يك منبع عربی برداشته است!

آیا با همه این تفصیل ما حق نداریم که قضیه بهار شیروانی و دیگر امثال آن را که همشهریان خود آقای بهار نقل می‌کنند صدق و حقیقت پنداریم.

از همه اینها گذشته اگر آقای بهار بی‌غرضانه بر نگارشهای من انتقاد می‌کرد چه لازم بود

که نقاب «گمنامی» به روی کشد؟!!

جای تأسف نیست که شخصی مثل ایشان، که می توانند به کارهای سودمندی پردازند، مرا به جهت اینکه رابطه دوستی خودم را یا ایشان مقطوع داشته ام مستوجب آزار دانسته و به عادت قدیمه خود به دستاویز انتقاد لفظی یک رشته مطالب بپا و پریشی را در باره ام منتشر ساخته و چون پاداش کلوخ خود را از من سنگ در یابند و ناگزیر شوند که از زیر پرده گمنامی بیرون آیند در این وقت هم عبرت از گذشته نگرفته مطالبی را به رشته نگارش بکشند که دروغهای صریح است و بر فرض صحت باعث عذر ایشان نخواهد بود؟!!

اگر آقای بهار از اینکه من دوستی با مشارالیه را صلاح خود ندانستم سخت رنجیده اند آن گله ها و بدگوییها که همه جا کرده و می کنند برای کیفر کافی است و دیگر نیایشی عالم مطبوعات و نویسندگی را آلوده با اغراض شخصی بنماید. من نهایت اشتیاق را دارم که اگر گاهی مقاله ای می نویسم یا رساله ای چاپ می کنم دانشمندان به انتقاد آن برخیزند. چنانکه تاکنون هر کتاب یا رساله ای چاپ کرده ام پیش از هر کاری چند نسخه آن را به مجامع علمی اروپا و امریکا که در اغلب آنها عضویت دارم فرستاده ام که دانشمندان ایرانستاس عقیده خود را درباره آن بنگارند. خودم نیز در نوبت خود از انتقاد کتابها و نوشته های مؤلفان دانشمند اروپا و ایران باز نایستاده ام.

پس من حق گله از این ندارم که کسی به انتقاد نگارشهای من برخاسته بلکه گله من از این است که آقای منتقد غرضی جز آزار و نیش نداشت به دلیل پنهان کردن نام خود و به دلیل آنکه در سراسر نوشته هایش یک مطلب درست نبوده، مگر برخی مطالب که از دیگران برداشته و بی آنکه مراعات تناسب بنماید در طی گفته های خود در آورده بود!

باری هر چه بود گذشته و اکنون که آقای منتقد تصریح به نام خود فرموده من دیگر چیزی در این باره نخواهم نوشت و بر فرض که ایشان تجدید مطلع نمایند از من جوابی نخواهند

چگونه اشتباه می‌کنند؟*

(اردیبهشت ۱۳۱۰)

آقای مدیر

در مقاله «قطران شاعر آذربایجان»^۱ که در شماره قبل چاپ گردید در پایان مقاله شرحی یاد نموده‌ام که: اینکه دولتشاه و دیگران نام پدر شاعر تبریز را منصور یا ابومنصور نوشته و لقبهایسی از قبیل «الاجلی» و «العضدی» برای شاعر شمرده‌اند مطالب بی‌دلیل و بی‌است، و گفته‌ام که منشأ اشتباه مؤلفان مزبور این بوده که گویا در پشت یکی از نسخه‌های دیوان شاعر عبارتی بدین سان: «قطران شاعر الامیر الاجل ابومنصور الازدی» نوشته بوده که مقصود نسبت شاعر به امیر و هسودان است ولی یکی از خوانندگان بیدانش چنین پنداشته که همگی درباره خود شاعر می‌باشد و همه لقبها را از آن خود او دانسته و از این رو تصرف در عبارت نموده و آن را بدین شکل انداخته که: «الامیر قطران ابومنصور شاعر الاجلی العضدی»، و از همین جا دولتشاه و دیگران هم آن لقبها را برای شاعر یاد نموده و نام پدر او را ابومنصور یا منصور نوشته‌اند. نیز گفته‌ام که نظیر این گونه اشتباه و تصرف در عبارت و مطالب از مؤلفان پیشین بسیار روی داده است.

در آن مقاله مجال نداشته‌ام که نمونه‌هایی از آن گونه اشتباههای مؤلفان برای مثل یاد نمایم. از سوی دیگر نمی‌خواهم که گفته‌های خود را بی‌دلیل بگذارم تا قارئین نامه ارمغان به گزافه‌نویسی منسوب سازند. این است که در این مقاله چند تا از اشتباههای مؤلفان را که درست نظیر آن فرض است که در آن مقاله نموده‌ام یاد می‌کنم که هم گفته خود را با دلیل توأم گردانم و هم در این میانه یک رشته از سهوهای کتابها را تصحیح نمایم:

۱. آیا چنگیز خان آهنگر بوده؟

ابن بطوطه، سیاح معروف تازی، در سفرنامه خود درباره چنگیز خان می‌نویسد که او آهنگری در ختا بوده...

جز از این بطوطه هرگز کسی این نسبت را به چنگیز خان نداده و آنچه که مایه اشتباه این بطوطه شده این است که نام نخستین چنگیز خان را در برخی کتابها «تموچین» نوشته‌اند

مؤلف مزبور این کلمه را به‌غلط «تمرچی» خوانده و چون این کلمه به‌ترکی به‌معنی آهنگر است از اینجا آن خبر را آورده که چنگیزخان آهنگری در ختا بود

۲. صاحب‌الزنج منجم بوده؟

داستان صاحب‌الزنج در کتابها معروف است که در زمان خلیفه المعتمد عباسی سیاهان زنگی را بر سر خود گرد آورده بر خلیفه مزبور شورید و سالها میانه او و سپاه بغداد جنگ برپا بود تا او گرفتار و کشته گردید. مرحوم سید عبدالله شوشتری در تذکره شوهرتر این مرد را «علی بن محمد منجم...» یاد می‌نماید. با آنکه او را هرگز سروکاری یا علم نجوم نبوده و کسی او را با این نام نخوانده.

آنچه که مایه اشتباه مرحوم سید عبدالله شده این است که کلمه «صاحب‌الزنج» را به‌غلط «صاحب‌الزنج» خوانده و از اینجا کلمه منجم بر نام او افزوده است!

۳. ایوانی و ایوانی!

خواجه عطاملک جوینی در تاریخ جهانگشا در داستان جنگ معروف جلال‌الدین خوارزمشاه با گرجیان این عبارتها را می‌نویسد:

پیش از آنکه گرج دست به‌جنگ برند سلطان پای نهاد و ایشان را دستبرد نیکو بنمود... و سروران فتن و شیران زمین شلوه و ایوانی با دیگر اعیان گرجی را دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند با نزدیک سلطان آوردند؛ و چون نزدیک سلطان رسیدند، فرمود که کجاست صولت تو که گفته بودی؛ صاحب ذوالفقار کجاست تا زخم شمشیر آبنار بیند. شلوه گفت این کار دولت سلطان کرد؛ بعد از آن اسلام بر او عرضه کردند گفت دهاقین را رسمی باشد که در میان جالیز چشم‌زخم را سرخو آویزند... فی‌الجمله چون سلطان مؤید و کامران به‌دارالطک تیریز رسید... شلوه و ایوانی را اعزاز فرمود و براندیشه آنکه ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرند و سلماس و اورمیه و اشنو را بدیشان داد.

به‌ناپارسایان چه داری امید که زنگی به‌شستن نگردد سپید

در این عبارتها دو اشتباه است: یکی آنکه گرفتار شدن ایوانی دروغ است و تنها

۱- در «جهانگشای جوینی» «تمرچین» هم وسط شده «مصحح قزوینی، ج ۱» و ولی سورت درست وازه «تمرچین» است... گرد آورده.

شلوه بود که گرفتار شد. زیرا گذشته از آنکه ایوانی سپهسالار گرجیان بود و در این وقت اختیار ارمنستان و گرجیان در دست او بود و شرح حال او را در تاریخهای ارمنی به تفصیل نوشته‌اند و هرگز از چنین دستگیری خبری نیست محمد نسوی که منشی جلال‌الدین بوده و این جنگ را با چشم خود دیده نیز تنها دستگیری شلوه را می‌نویسد و هرگز از ایوانی نام نمی‌برد. با اینکه شلوه پهلوانی بیش نبوده و ایوانی بسیار مهمتر از او بوده است. اشتباه دیگر آنکه دادن جلال‌الدین ارومی و اشنو را به شلوه و ایوانی هرگز باور کردنی نیست. زیرا چنانکه گفتیم ایوانی و شلوه دو دشمن بزرگ اسلام بودند و بر فرض که جلال‌الدین جوانمردی نموده بر ایشان بخشود دیگر دور از شرط خرد بود که سر زمینهایی را هم به آن دشمنان بسپارد، به‌ویژه که آن سرزمینها پیوسته به گرجستان و ارمنستان می‌باشد.

آنچه منشأ این دو اشتباه شده این است که در آن زمانها ایللی از ترکان به نام «ایوه» یا «ایوانی» میانه بغداد و همدان نشیمن داشت که از بزرگترین ایلهای ترک بود و بزرگ ایشان سلیمان شاه در تاریخها معروف است که در محاصره بغداد سپهسالار لشکر خلیفه بود و پس از گشادن آن شهر به فرمان هلاکو خان کشته گردید.

در زمان جلال‌الدین دسته‌ای از این ایل به آذربایجان آمدند و او ارومی و اشنو را به ایشان داد. گویا در کتابی نخست داستان جنگ جلال‌الدین با گرجیان و ایوانی و گرفتاری شلوه را یاد نموده و سپس این داستان را نوشته بوده که جلال‌الدین ارومی و اشنو را به «ایوانی» یعنی به آن ایل ترک داد. عظاملك این کلمه را به غلط «ایوانی» خوانده و یقین کرده که ایوانی سپهسالار گرجیان مقصود است که او نیز دستگیر شده و نزد جلال‌الدین بوده است و از اینجا تصرف در داستان کرده و آن دو اشتباه را مرتکب شده یا شاید دیگری ایمن اشتباه را کرده بوده و عظاملك عبارات خود را بی‌کم و کاست از او برداشته چنانکه خواجه رشید وزیر عبارات عظاملك را برداشته و در تاریخ خود نقل نموده است.^۱

۴. محمد بن قلاح یا قلاح بن محمد؟

دوست فاضل ما آقای شیخ عبدالعزیز جواهری در آثار الشیعه که در چند جلد به عربی تألیف نموده و بخشی از آن سه پارسی ترجمه و در سال ۱۳۵۷ شمسی با خراج وزارت جلیله معارف چاپ یافته یکی از خاندانهای را که یاد می‌نماید مشعشعیان است که از نیمه قرن نهم هجری در حویزه و بخشی از خوزستان فرمانروایی داشته و بازماندگان ایشان

۱- این اشتباه عظاملك در مقاله‌ای معصل در «مجله سودمند» چاپ شده ولی چون غلطی در چاپ روی داده بود خلاصه آن در اینجا مکرر نوشته شد.

تا امروز در حویزه معروف می‌باشند.

مؤلف مزبور از جمله می‌نویسد: «اولین پادشاه این سلسله فلاح بن محمد در سنه ۸۵۲ وفات نمود.» نیز می‌نویسد: «فلاح بن محمد قطب در حویزه حکومت می‌نمود و در سنه ۸۵۲ درگذشت. بعد از او فرزندش محمد بن فلاح ملقب به مهدی بر اهواز و سواحل فرات تا حظه استیلا یافت.»

یکی از خاندان‌هایی که نگارنده این مقاله درباره تاریخشان تحقیق نموده و تألیف کتاب کرده‌ام این خاندان است. بنیادگذار ایشان بدون شك سید محمد پسر فلاح بوده و فلاح پسر این سید محمد در واسط می‌زیسته و هرگز روی حکومت ندیده. این تفصیل را در هر کتابی که از مشعشعیان سخنی رانده‌اند صریح نوشته‌اند و هرگز کسی مدعی نشده که فلاح پسر سید محمد به حویزه آمده یا روی حکومت دیده باشد.

سهوهای دیگر نیز از آقای جواهری در همین قسمت کتابش روی داده ولی این سهو بسیار شگفت است. من وقتی که کتاب ایشان را خواندم از تعجب خودداری نتوانسته ناگزیر به صد کشف هلت این اشتباه بر آمدم.

یکی از کتاب‌هایی که آقای جواهری در ضمن تألیف در همین کتاب خود به کار برده کتاب ریاض العلماء است. آقای جواهری نسخه خطی بسیار غلط آن را در دست داشته‌اند که در نسخه مزبور ناسخ عبارت «أَوَّلُ مَنْ مَلَكَ مِنْهُمْ مُحَمَّدُ بْنُ فَلَاحٍ» را به غلط «وَأَوَّلُ مَنْ مَلَكَ مِنْهُمْ الْفَلَاحُ بْنُ مُحَمَّدٍ» نوشته و همچنین غلط‌های دیگر از ناسخ در نسخه مزبور بوده است. آقای جواهری از این غلط‌ها آگاهی نداشته و به کتاب‌های دیگر هم رجوع ننموده و از روی همان عبارتهای غلط و وارونه مطالب خود را برداشته و قدری هم از روی پندار و گمان تصرف در آن مطالب نموده و این است که به يك رشته اشتباهات دچار شده است.

سکه‌شناسی *

(۱۳۱۲)

کسانی که در سکه‌شناسی دست دارند می‌دانند که این فن ارتباط بسیاری با تاریخ دارد. زیرا ما اگر سکه‌های پادشاهی را گرد آورده باشیم از روی یقین خواهیم دانست که او چند

• بخشی از این گفتارها «دهوی خلافت از شاه شجاع» از هیئتمن «ارمنان»، سال ۱۳ شماره ۴ و بازمانده از هیئتمن «پیمان» سال یکم شماره‌های ۲ (اسفند ۱۳۱۲) و ۱۱ (اردیبهشت ۱۳۱۳) آورده شد.

سال فرمانروایی کرده و کدام شهرها را زیر فرمان داشته و به چه کیشی می‌گرویده و آیا پادشاهی جداگانه داشته یا گماشته پادشاه دیگر بوده است.

از دینة تاریخنویسی سکه‌های کهن ارزش آن نوشته‌های سنگی را دارد که در اینجا و آنجا هست و سنلهای دست نخورده تاریخی است که از زمان باستان بازمانده. اگر سکه چیز کوچکی است و هر کدام جز يك یا دو جمله را در بر ندارد جبران این تفاوت را فراوانی آنها می‌کند، زیرا ما می‌توانیم در برابر هر يك نوشته سنگی که داریم چند صد بلکه چند هزار سکه نشان دهیم. به‌ویژه از این پس که به جهت کاوشهایی که می‌شود، شماره سکه‌های کهن روزافزون است. چه بسا مطالبی که در هیچ کتابی نیست و تنها سند آنها سکه‌ها است. اگر خوانندگان، تاریخچه شیردخوردشید را، که نویسنده این گفتار نوشته و چاپ کرده، خوانده باشند می‌دانند بیشتر مطالب آن از روی سکه‌های مسی که کسی بهایی بر آنها غائل نیست برداشته شده. اینک در اینجا درباره دو سکه که بتازگی به دست نویسنده رسیده چند مطلب تاریخی را روشن می‌سازد، گفتگرمی کنیم:

دعوی خلافت از شاه شجاع

خلافت یا به عبارت دیگر جانشینی پیغمبر داستان شگفتی دارد که با عزت بسیاری آغاز شده با ذلت انبوهی از میان رفت. در آغاز اسلام خلیفه کسی بود که فرمانش بر همه روان باشد، سپس خلیفه کسی شد که در اطاعتی در بند بوده و اختیارش از هر پاره در دست امرا باشد. ششصد سال بیشتر تاریخ ایران با داستان خلافت و خلفا آمیخته به هم است و زمان درازی رشته اختیار خلفا به دست ایرانیان بوده، با اینهمه ما از کتابها کسی از ایرانیان را سراغ نداریم که به آرزوی خلافت افتاده باشد.

ولی چنانکه از این سکه پیداست شاه شجاع چنین آرزویی را کرده و این است که سکه امیرالمؤمنینی به نام خود زده است. در کتابها چنین مطلبی را از شاه شجاع نیاورده‌اند. پدر او محمد مبارزالدین به‌المعتضد بالله ابوبکر عباسی، که در مصر می‌زیست و از لوازم خلافت تنها به نام آن قانع بود، بیعت کرده بود و می‌خواست بساط پادشاهی خود را با نام نیابت از آن خلیفه رنگین سازد. ولی از شاه شجاع هرگز سخنی یا کاری در زمینه خلافت و خلیفه در کتابها دیده نمی‌شود.

می‌توان پنداشت که او به آرزوی خلافت افتاده ولی زود از آن پشیمان گردیده و این است که قضیه شهرت نیافته و به کتابها نیفتاده، ولی سکه‌هایی که در زمان آن آرزو زده بودند، بازمانده. یا اینکه خود او چنین آرزویی نداشته دیگران چاپلوسانه او را به این آرزو بر

می‌انگیخته‌اند و این سکه را یکی از آن چاپلوسان که حاکم یزد بوده، زده است. ولی این گمان بسیار دور است گمان نخست بهتر و به‌پذیرفتن سزاوارتر است.

باطنیگری کنگریان

در اسلام بدعتی زشت‌تر و پرگزندتر از بدعت باطنیگری پدید نیامده و گزندگی را که باطنیان به اسلام رسانیده‌اند هیچ دشمن دیگری نرسانیده.

ما با تاریخچه پیدایش این بدعت کار نداریم، آنچه باید بگوییم این است که این کیش پدید گزند بسیاری به ایران رسانیده و رواج آن در ایران لکه تنگی بر دامن مسلمانی ایرانیان بوده و آنچه این لکه را پاک کرده این است که خود ایرانیان همیشه از باطنیان که در میانشان بودند بیزاری جسته از آنان دشمنی دریغ نمی‌ساختند. چنانکه لشکر کشیهای پادشاهان بر سرالموت و دیگر دزهای باطنیان معروف است.

گویا نخستین کسانی که باطنیگری را در ایران آشکار ساخته‌اند خاندان کنگریان باشند که در تارم بنیاد فرمانروایی نهاده بودند.

ما داستان ایشان را دانسته و از باطنیگری برخی از پادشاهان ایشان آگاهی داشتیم. ولی از اینکه آنان آشکار و بی‌پرده سکه به آیین باطنیگری زده‌اند آگاه نبودیم تا این سکه را به دست آوردیم.

ما از دیلمیان در جای دیگر سخن رانده‌ایم. آنچه در اینجا باید گفت این است که این مردم پیش از اسلام جز راهزنی و تاخت و تاراج کاری نداشتند، و بیشتر زمانها نافرمانی بر پادشاهان می‌نمودند و این بود که سخت بدنام و بی‌آبرو بودند.

ولی پس از درآمدن تازیان به ایران چون در پناه کوه و جنگل خود سیصد سال در برابر تازیان ایستادگی کرده قهرمانیها نمودند سپس هم به‌عواداری علویان برخاسته به‌رهنمایی آنان به‌میانهٔ مسلمانان درآمدند و پادشاهان بسیار بنامی از ایشان برخاسته، از اینجا نام زشتشان نیک‌گردیده و در تاریخها آنان را به‌نیکی ستودند.

با اینهمه پوشیده نباید داشت که ایران زیاتهایی از جانب آنان برده و گزندهای بسیاری از نادانی و بیفهمی ایشان دیده‌اند، یکی از آن‌گرندها همین داستان باطنیگری است که می‌بینیم نخست کنگریان، که خاندانی از دیلمیان بودند، در ایران آشکار ساختند سپس هم کانون این کیش زشت دیلمستان بوده است.

کسانی که می‌خواهند از نادانی و بیفهمی دیلمان آگاهی یابند داستان خودکنگریان و متمکاریهای آنان را بخوانند^۱ به‌ویژه زشتکاریها و نامردیهای و هسودان پسر محمد که این سکه به‌نام اوست بهترین نمونه نادانی و ناهمی ایشان است.

این خاندان، که در تارم بنیاد فرمانروایی نهاده سپس هم به آذربایجان و ارمنستان و آران از یگسوء، بهزنگان و ایهر تا نزدیکی قزوین از سوی دیگر دست یافتند، چون با خاندان بویه، که شیعی بودند، دشمنی پیدا کرده و از خلیفه بغداد نیز، که اختیارش به‌دست بویه‌یان بود، روگردان بودند از اینجا از سنیگری و شیعیگری هر دو روگردان شده باطنیگری را، که آیین خلقای قاطمی مصر بود، دستاویز کرده سکه به‌نام آن آیین زده‌اند. از اینجا می‌توان دانست که دین در دست اینان بازیچه چه غرضهای شومی بوده است.

دیباچه تاریخ رویان

تألیف مولانا اولیاءالله آملی^۲

(فروردین ۱۳۱۳)

اگر در تاریخ ایران کاوش بسزا نمایم خواهیم دید کوهستانی که در شمال ایران نهاده و از آذربایجان و ارمنستان گرفته تا خراسان کشیده می‌شود، همیشه در تاریخ کشور حال جداگانه داشته است.

چنانکه خود آن کوهستان از دیگر سرزمینها جداست تاریخ آنجا نیز همیشه جداگانه و دیگرگونه است. از زمان هخامنشیان که تاریخ ایران روشن می‌گردد همیشه آن کوهستان نشیمن مردمان گردنکشی است که سر به پادشاهی ایران‌گران دارند و تا می‌توانند خود را از مردم دشت‌نشین جلا می‌شمارند.

اگر به‌همه زمانها پردازیم گفتگو بسیار دراز خواهد بود. مقصود در اینجا دوره پس از اسلام است. در این دوره، که در نتیجه جنگهای فراوان ایران به‌دست عرب افتاده، این کوهستان تا قرن‌ها خود را نگاه می‌دارد که نه تنها زبون تازیان نمی‌گردد پناه به دشمنان آن طایفه نیز

۱- این مسکویه که هم‌زمان ایشان بوده داستان هسودان و پندر و برادرزادگان او را به تفصیل نوشته. در فارسی نیز بهترین شرح را درباره ایشان کتاب «شهریاران گمنام» (بخش یکم) دارد. این هسودان دو برادرزاده خود را، که در آذربایجان فرمانروایی داشتند، به‌جان یکدیگر انداخته قتل‌های بسیار میانه ایشان بشوراند و سرانجام ایشان را به‌نام میهمانی به تارم خواندند هر دو را بکشت. مادر ایشان را هم لایود ساخت.

۲ فروردین ۱۳۱۳. این کتاب به تصحیح عباس خلیلی (اقدام) به سرمایه کتابفروشی اقبال چاپ یافته است. - گرد آورنده -

می‌دهد و این است که در تاریخ اهمیت بسیاری یافته نام و آوازه پیدا می‌کند.

به‌ویژه آن بخش از کوهستان که تپورستان یا طبرستان نامیده می‌شده و امروز مازندران خوانده می‌شود. در این بخش از يك سوی خاندانهای از بومیان بنیاد فرمانروایی آزادانه نهادند که اگرچه برخی از آنها در آن قرنهای پیشین از میان رفت برخی تا زمان صفویان بازماند. از سوی دیگر علویان که دشمنان خلافت اسلامی بودند در آنجا به حکومت سرخاسته زمانهای درازی رشته اختیار سراسر این کوهستانها را در دست داشتند. و این حکمرانی ایشان در مازندران بیرون آمدن دیلمان را به‌میان مسلمانان نتیجه داد که در تاریخ ایران از مهمترین وقایع به‌شمار است.

در اهمیت وقایع مازندران این بس که برای هیچیک از گوشه‌های ایران به‌اندازه آنجا تاریخ ننوشته‌اند. تا آنجا که ما می‌دانیم از آغاز اسلام تا زمان صفویان ده جلد کمابیش تاریخ جداگانه برای مازندران نوشته شده که اگر برخی از آنها معروف نیست یا نسخه آن در دسترس ما نمی‌باشد برخی دیگر همه‌گونه معروفیت را دارد و نسخه‌های آنها در دسترس ماست. چنانکه تاریخ ابن‌اسفندیار، که در زمانهای آخر در دست شرقشناسان اروپا بوده و استفاده‌های بسیار از آن کرده‌اند و پرفسور براون انگلیسی معروف، خلاصه آن را به انگلیسی ترجمه کرده؛ نیز تاریخ سید ظهیرالدین، که میو دارن معروف آن را در پترسبورگ به‌چاپ رسانیده است. یکی از تاریخهای مازندران که نام آن معروف ولی نسخه‌اش نایاب بود تاریخ مولانا اولیاءالله آملی است که در قرن هشتم هجری تألیف یافته. سیدظهیرالدین از این کتاب نام می‌برد و از اینجا نام او معروف گردیده. ولی آن در هیچ جا پیدا نبود تا در چند سال پیش به‌تفصیلی که بازگفتن آن بیجاست نسخه‌ای از آن، که شاید یگانه نسخه باشد، به‌دست نگارنده این دیبچه افتاد. بدین‌سان که مالک نسخه، که دوست گرمی من آقای میرزا تقی‌خان کیانی کاردار باشند، آن را با نسخه در دست ابن‌اسفندیار، که آن نیز یگانه نسخه و بسیار گرانبهاست، به‌اختیار نگارنده گذاردند. در این مدت نگارنده همیشه در فکر آن بودم که این نسخه را که از هر باره در خود ارج و بهاست به‌چاپ رسانم ولی به آن آرزو دست نمی‌یافتم تا در چندی پیش دوست ارجمند دیرین من آقای میرزا عباس اقدام از چگونگی آگاهی یافته به‌صدد برآمدند که به‌این کار نیک اقدام نموده و تألیف مولانا اولیاءالله را با خرج مدیر کتابخانه اقبال به‌چاپ برسانند و برای آنکه حقوق کتاب از هر باره متعلق به ایشان باشد نسخه را از آقای کیانی خریداری نمودند و به مدیر کتابخانه اقبال واگذار نمودند و اینک نگارنده این دیبچه مختصر را به‌خواهش ایشان برای کتاب مولانا اولیاءالله می‌نگارم.

این‌گونه تاریخها که از وقایع جداگانه يك سرزمینی یا از حوادث خاص يك خاندان سخن می‌رانند از این حیث اهمیت دارند که آنچه آنها می‌نگارند در کتابهای دیگر پیدا شدنی

ت. این تاریخ مولانا اولیاء الله نیز، چنانکه از نام آن (تاریخ رویان) پیداست، تنها از حوادث رویان، که بخش غربی مازندران مقصود است، گفتگو می‌نماید و خاندانی را که از آغاز اسلام تا زمان مؤلف در آن بخش جداگانه حکمرانی داشته‌اند، نشان می‌دهد و این خبرها را جز در کتاب این مؤلف در جای دیگری پیدا نتوان کرد و این است که ما برای تکمیل تاریخ مازندران حاجت به داشتن این کتاب داشته‌ایم.

اگرچه سید ظهیر بسیاری از مطالب آن را در کتاب خود آورده ولی به‌رحال اصل تألیف ارجح و بهای دیگر دارد، و آنگاه تاریخ ظهیر با همه چاپ شدن سخت کمیاب است که در دسترس هر کس نمی‌تواند بود.

از اینجا ما این کار نیک آقای خلیلی را در خور ارزش بسیار دانسته سپاس می‌گزاریم و امیدواریم که به‌زودی وسایل چاپ تاریخ این اسفندیار، که یگانه نسخه درست آن همین است که در دسترس ماست، فراهم گردد و بدین‌سان پیشرفتهایی در کار تاریخ ما پیدا شود.

آیا بردیا دروغی بود؟*

(اردیبهشت ۱۳۱۳)

داستان بردیا را می‌دانیم که او پسر دوم کوروش پادشاه هخامنشی بود و پس از مرگ کوروش که نوبت پادشاهی به پسر بزرگتر او کمبوجی رسید، به گفته داریوش در نوشته سنگی بیستون، کمبوجی بردیا را، که برادر پدری و مادری او بود، نهانی بکشت، چنانکه کسی آگاهی از آن نیافت. چون پس از چندی کمبوجی به‌مصر رفته در آنجا دیر کرد، مردم از دیر کردن او دل‌آزرده گردیدند و دروغهایی درباره او بر زبانها افتاد.

در چنین هنگامی بود که گومات نامی ازمنان در کوه از کادرس برخاسته چنین گفت که بن بردیا پسر کوروش هستم و مردم را فریفته بر کمبوجی بشورانید و پادشاهی را از آن خود ساخت. از آن سوی کمبوجی این خبر را در مصر شنیده خود را بکشت. داریوش می‌گوید بردیا بهر کسی که گمان می‌برد او را می‌شناسد می‌کشت تا رازش در پرده بماند.

این داستان از شگفت‌ترین داستانهاست و پاره‌ای دشواریها در کار آن هست. به‌عبارت دیگر يك رشته موضوعهایی در آن هست که به‌سختی می‌توان باور کرده یکی آنکه اگر کمبوجی بردیا را نهانی کشته بود پس گومات از کجا آن را دریافت و خود را به نام بردیا خواند؟ دوم

آنکه گومات پیش از آن در کجا بوده و چگونه شد مردمی که پیش از آن او را می‌شناختند پرده از روی کارش برداشتنند؟ سوم آیا از کسانی که نخستین بار نبرد گومات شناختند و گرد سر او فراهم آمدند یکی نبود که بردیا را دیده باشد، بشناسد که این مرد نه آن است. آیا باور کردنی است که کسی چندان مانند کسی به دیگری پیدا کند که مردم از هیچ راه آنان را از هم باز نشناسند؟ چهارم مگر با کشتن این و آن چنین رازی سرپوشیده می‌ماند؛ يك چنین سخن همینکه به دهانها می‌افتاد در اندک زمانی به سراسر کشور پراکنده می‌شد و مردم را به شورش در می‌آورد. به ویژه که هنوز کمبوجی نمرده و بی‌شک هوادارانی هم در میان ایرانیان داشته

پادشاهی هخامنشی در آن زمان از يك رشته پادشاهیایی پدید آمده بود که هر یکی پیش از آن مستقل می‌زیسته و این زمان هم همیشه آرزوی استقلال در دل خود داشته و به اندک بهانه هر یکی سر به شورش بر می‌داشت. اگر چنین خبری پراکنده می‌گردید بایستی در اندک زمانی از همه آن کشورها بیریق شورش برافراشته شود، چنانکه در پادشاهی داریوش برافراشته گردید و به گفته خود آن پادشاه هشت تن به دعوی پادشاهی برخاسته بودند.

آری اگر کسی در يك جایی شهرت داشته باشد ولی مردم خود او را ندیده و نشناخته باشند در چنین جایی تواند بود که کسی دیگری به دروغ خود را به نام آن کس بنامد و مردم را فریب دهد. چنانکه در داستان اسماعیل میرزای دروغی در لرستان و کوه کیلویه، که ما آن را در تاریخ پانصد ساله خوزستان آورده‌ایم، چنین کاری روی داده و باز داستانهای دیگری از این گونه در همان تاریخ خواهیم آورد. لیکن داستان بردیا از این گونه نیست و این است که سخت شگفت می‌نماید و باور کردنش آسان نیست.

اینها دشواریهایی است که در داستان هست. کسانی می‌توانند بگویند که حقیقت داستان نه آن بوده که داریوش در نوشته بیستون می‌گوید یا هرودوت در تاریخ خود می‌نگارد. شاید داستان این بوده که بردیا نه دروغی بلکه راستی بوده و این است که مردم سر به پادشاهی او فرود آورده‌اند. ولی چون او جوان ناآزموده بوده و با داشتن چنین بار سنگینی به دوش خود در سرای شاهی نشسته به کامگزاری با زنان بسنده می‌کرده داریوش که از خاندان پادشاهی و مرد دانا و توانایی بود چشم به پادشاهی او دوخته و به مملستی کسانی از بزرگان درباری او را کشته و پادشاهی را از آن خود ساخته، ولی برای آنکه مردم از او دل آزرده نشوند چنین وانموده که آن کس نه بردیا، پسر کورش، بلکه منی دروغگو بوده و بدین سان این موضوع شهرت پیدا کرده.

این شکی است که ما در پیرامون این داستان پیدا کرده‌ایم ولی به هیچ سرفضیه یقین نداریم، و اینکه در اینجا موضوع را عنوان می‌کنیم برای آن است که گفتگو از آن بشود.

سواستیکا یا چلیپای شکسته*

(مرداد ۱۳۱۳)

خوانندگان پیمان می‌دانند که دسته «نازی» آلمان نشانی برای خود برگزیده‌اند که «سواستیکا» می‌نامند و مدعی‌اند که نشان «آریان» بوده که از باستان زمان آن را داشته‌اند و به کار می‌برده‌اند و چون پای آن نشان به ایران نیز رسیده که کسانی فهمیده و ناهمیده آن را به کار می‌برند، از ایجاست که پرسشهایی از ما درباره آن کرده می‌شود.

در این میان از امریکا دفترچه‌ای رسیده که «نورمان براون» نامی، پرفسور زبان سانسکریت در دانشگاه پنسیلوانیا، در موضوع «سواستیکا» نوشته و نسخه‌ای از آن را برای ما فرستاده. در این دفترچه یک رشته آگاهی‌هایی در زمینه این نشان و اینکه آیا دعوی نازیان درباره آن درست است یا نه داده شده. نیز ما آگاهی‌های دیگری درباره سواستیکا پیدا کرده‌ایم. این است که در اینجا به پاسخ آن پرسشها می‌پردازیم:

۱ - آیا راست است که «سواستیکا» نشان آریان بوده و در ایران نیز به کار می‌رفته؟
می‌گوییم: این گونه نشانهای ساده از باستانترین زمان نزد آدمیان معروف بوده و هر کدام را برای مقصودهای گوناگون به کار می‌برده‌اند. مثلا شکل خاج، که امروز مسیحیان آن را نشان خود گرفته‌اند، شکل ساده آن که یک خط عمودی بر روی یک خط افقی می‌باشد از باستان زمان معروف بوده و برای هرگونه مقصودی به کار می‌رفته تا آنگاه که مسیحیان آن را خاص خود ساخته‌اند.

«سواستیکا» نیز شکل ساده‌ای پیش نیست. بدین‌سان که از یک خط افقی و یک خط عمودی بر روی آن، چهار خط پدید می‌آید که چون سر آنها را به سوی دست راست یا به سوی دست چپ سرگردانی «سواستیکا» از آن پدید می‌آید. چنین شکلی آیا چه دشواری دارد که آدمیان آن را از نخستین زمان شناخته باشند؟

می‌توان گفت که آدمیان این نشانها را پیش از شناختن خط شناخته‌اند به عبارت دیگر این نشانها بسیار کهنتر از خط هیروعلیقی است.

پس یقین است که آریان نیز نشان «سواستیکا» را می‌شناخته‌اند و آن را به کار می‌برده‌اند. زیرا آریان در زمانی که به ایران و هند و این سرزمینها کوچیده و نشیمن گرفته‌اند فهم و دانش بسزا داشته‌اند و بی‌شک به این‌گونه نشانها و شکلها می‌پرداخته‌اند. و آنگاه به گفته پروفسور



۲۴



۲۳

۴۳ و ۲۴ و ۲۵ - سوانتیکا (چلیپای شکسته)

۲۵



سواستیکا (چلیپای شکسته)
سواستیکا (چلیپای شکسته)



Sam

PH

نورمان، هنوز پیش از در آمدن آریان به این سرزمینها «سواستیکا» در میان بومیان دیرین معروف بوده چنانکه از کاوشهایی که در چند سال پیش در نزدیکیهای رود سند شده ازارهای بسیاری بانشان «سواستیکا» از زیر خاک در آمده و دانشمندی که آن کاوشها را کرده اند، چنین می گویند که آن ازارها یادگار چهار هزار سال پیش می باشد که هنوز آریان به اینجاها نیامده بودند.

پس یقین است که آریان که به اینجاها آمده و بر بومیان چیرگی یافته شهرها را از دست ایشان در آورده اند ناگزیر يك رشته عادت هایی را از آنان یاد گرفته اند که یکی هم «سواستیکا» بوده. زیرا از يك رشته کاوشهای دیگر پیداست که در قرنهای دیرتر «سواستیکا» در ایران و هند و یونان و برخی سرزمینهای دیگر معمول بوده.

۲ - آیا آریان این نشان را برای چه مقصودی به کار می برده اند؟

می گویم: در این باره آگاهی درستی در دست نیست. خود این موضوع یقین نیست که آریان یا دیگران معنی خاصی از این نشان منظور می داشته اند. زیرا ما نشانهای دیگری را می شناسیم که به کار می رفته بی آنکه قصد خاص در میان بوده باشد.

مثلا در زمان هخامنشیان بر سر بیرقها خروس یا عقاب از زر ساخته نصب می کرده اند. در زمان ساسانیان بر سکهها شکل ماه و ستاره نقش می نموده اند.

در زمان صفویان و پیش از ایشان در سکهها صدگونه نقش از گاو و خر و گوزن و شیر و خورشید و گرگ و ماهی و اسب و ترازو و شمشیر و آفتاب و مانند اینها نقش کرده نیز بر روی بیرقها هرگونه شکل می نگاشته اند.

آیا از این شکلها و نقشها چه معنی خاصی منظور بوده؟

امروز هم در زمان ما صدگونه نشانها و نقشها در ایران معمول است. آیا هریکی از آنها معنی خاصی دارد؟! می گویند «سواستیکا» بر روی کاشیهای دروازه دولت نقش گردیده که در زمان قاجاریان ساخته شده آیا آن زمان معنی خاصی از این نقش مقصود بوده؟!

اینکه می گویند: «سواستیکا» در برابر تژاد سامی (عرب و یهود و آسوری) به کار می رفته سختی است بی بنیاد. زیرا اگر چنین چیزی بود بی شك در کتابها یاد آن کرده می شد و به دست ما می رسید. و آنگاه آیا در کدام زمان آریان با سامیان روبرو ایستاده کشاکش آنچنانی با یکدیگر داشته اند؟! مگر همیشه زمان به يك حال است؟ مگر هر چیزی که امروز هست در زمانهای پیش نیز بوده است؟ کی در آن زمانها این گونه کشاکش معمول بوده تا آریان نشانی برای شناخته شدن برگزینند؟!

۳ - آیا به کار بردن سواستیکا امروز در ایران چه حالی دارد؟

می گویم: کار بسیار زشتی است. زیرا «سواستیکا» در گذشته هر حالی را داشته امروز

نشان خاص دسته نازیان آلمان است و این است که به کار بردن آن جز تقلید و بیگانه‌پرستی معنی دیگری ندارد.

چنانکه گفتیم بسیار نشانهای دیگری هست که در باستان زمان در ایران به کار می‌رفته ولی امروز از آن دیگران شده که نمی‌توان آنها را در ایران به کار برد، از قبیل نشان عقاب و خورشید و ماه و ستاره و مانند آنها. «سواستیکا» هم آن حال را دارد.

اگر عنوان این کمان آن است که چون خود را از نژاد آری می‌شمارند به نام آن نژاد این نشان را به کار می‌برند، می‌گوئیم پس چرا پیش از ییلایش نازیان چنین کاری را نکردید؟ و آنگاه آیا می‌توان اطمینان داشت که پس از برافتادن نازیان در آلمان شما در ایران آریگری را فراموش نموده ترک «سواستیکا» نخواهید گفت؟!

در اینجا مثلی به پادم می‌افتد؛ هنگامی در تبریز درویشی پیدا شد. مرد نابکار میخواره‌ای بود و همیشه شعرهایی از زشتترین شعرهای خراباتی از بر کرده مستانه در بازارها می‌خواند. ولی برای فریب مردم سرهریتی می‌گفت: «علی، علیجان». مردم ساده‌دل تبریز، که معنی شعرهای او را ندانسته و از راز درونش آگاهی نداشتند، می‌پنداشتند مگر او ستایش امام علی را می‌کند و پول فراوان به او می‌دادند. امروز هم کسانی در تهران یا در میان ایرانیان اروپا هستند که ما آنان را هوادار اروپا می‌شناسیم، راستی هم جز در راه پیشرفت کار اروپا نمی‌کوشند. لیکن برای فریب مردم سر هر جمله نام ایران را می‌برند یا ستایش از شاهنشاه ایران می‌نمایند. آیا این فریبکاریها همیشه پیشرفت خواهد کرد؟!

در باره «سواستیکا» این سخن را هم گفته باشیم که مستر «چامبرز» نامی جستجوهای در زمینه همین نشان از راه زبانشناسی و تاریخ کرده به گمان او این نشان برحرفی که در القبای میخی تکرار می‌شود و شکل میخ یا پیکان را دارد که سپس آن حرف در القبای قبیعی علامت «واو» شده و نیز با آلتی که در قرنهای پیشین برای شکنجه قیلوقه معمول بوده بی‌ارتباط نمی‌باشد. در اثنای این جستجوهای خود بوده که مستر چامبرز به وزارت خارجه ایران و وزارت خارجه ترکیه نامه نوشته و درباره شکنجه قیلوقه پرسشهایی کرده. گویا مقصود او این بوده که چون «سواستیکا» در ایران معروف بوده آیا آن شکنجه جانگزا هم معمول بوده تا ارتباطی که او در میان این دو چیز می‌پندارد مسلم شود. ولی از هر دو وزارتخانه چنین پاسخ داده شده که شکنجه قیلوقه در ایران و ترکیه معروف نبوده.

ولی مستر «چامبرز» در عقیده خود پافشاری کرده و شرحی به عنوان تحقیق علمی درباره «سواستیکا» نوشته و نسخه‌های آن را به وزارت خارجه فرستاده و خواهش کرده که به دانشمندان ایران داده شود. و چون نسخه‌ای از آن برای دارنده پیمان فرستاده شده و به علت نداشتن فرصت و زمان پاسخی درباره آن داده نشده در اینجا فرصت به دست آورده می‌نگاریم که

نگارشهای مستر «چامبرز» بنیاد درستی ندارد.

دیباچه گلچینی از کتاب پلوتارخ*

(تیر ۱۳۱۴)

یکی از باستانترین علوم تاریخ را باید شمرد. «داستانها و مرگنشتهای گذشتگان را نگهداشتن» که ما آن را تاریخ می‌نامیم رسمی است که آدمیان از باستانترین زمانها داشته‌اند. لیکن تا قرنهای بسیاری یگانه راه این کار به یاد سپردن و زبان به زبان گفتن بوده که هر حادثه شگفتی که روی می‌داده، قرن‌ها آن را سینه به سینه نگهداشته زبان به زبان باز می‌گفته‌اند. شاید هم کسانی آن را پیشه خود ساخته از این راه روزی می‌یافته‌اند، چنانکه نمونه‌های آن تا زمان ما بازمانده^۱. تاریخهایی که در دست ما هست در بسیاری از آنها گفتگو از زمانهایی می‌شود که خط در میان نبوده و کسی تاریخ را نمی‌نوشته و ناگزیر است که کسانی آن داستانها را گرد آورده و نگاه می‌داشته‌اند تا به زمانهای دیرتر رسانیده‌اند و این خود دلیل آن است که ما گفتیم. ولی این کار (سینه به سینه نگاه داشتن داستانها و زبان به زبان گفتن آنها) خود راهی برای پیدایش افسانه‌ها بوده و از این راه همه داستانهای تاریخی مبدل به افسانه می‌شده؛ چه این در سرشت آدمی است که در بازگفتن هر چیزی بی‌اختیار تغییرهایی در آن می‌دهد و شاخ و برگهایی بر آن می‌بندد و چه فراوان کسانی که از دروغبافی نیز باز نمی‌ایستند و خبرهای درازی از خود پدید می‌آورند. از اینجا تاریخ در آن قرن‌ها حال زشتی داشته است.

شاید کسانی وسیله دیگری به کار برده صورت برخی پیشامدهای مهم را بر سنگی یا چوبی یا فلزی یا پوستی نقش کرده به نگهداشتن آن می‌کوشیده‌اند. به ویژه پادشاهان و

۱- این دیباچه در ۱۳۱۴ نوشته شده و در تیرماه ۱۳۱۴ چاپ یافته است. ۱- در آذربایجان این رسم معروف است که هر حادثه شگفتی که روی می‌دهد مثلا حیوانی دل به رقی باخته راز از او پرده بیرون می‌آید و حافظانها از او پرسیده می‌شود یا کسی در جنگ یا در هر پیش‌آمد دیگری دلیری از خود می‌نماید کسانی بیدارنگ آن حادثه را به شیوه عامیانه خود به شعر درآورده در بزرها و قهوه‌خانه‌ها با آواز و سرنا می‌خوانند. این کسان را در تبریز «عاشق» می‌خوانند و تا بیست و سی سال پیش دسته معروفی بودند ولی رفته رفته کمتر شده‌اند. باید دانست که اصل این رسم در ارمنستان بوده و از آنجا به آذربایجان رسیده زیرا در ارمنستان این کار بسیار معروفتر بوده و رواج بسیاری داشته که بعدها کسی از این راه روزی می‌خورده‌اند و راه و رسمی برای خود داشته‌اند. برخی داستانها از این گونه شهرت سیار دارد که چنانچه یافته. از جمله داستان «کوراملی» و «عاشق عرب» و «اصلی و کرم» که در ارمنی و هم در ترکی چاپ شده است. پیداست که این رسم یادگار و نمونه کار آن کسان بسیاری است که در زمانهای باستان پیشه تاریخ‌سرایی داشته‌اند.

فرمانروایان که این وسیله را بیشتر به کار می‌برده‌اند. ولی باید دانست که زبانِ نقش گنگ است و چندان سودی از آن بر نمی‌خیزد و آنگاه چنان کاری در دسترس همهٔ مردم نبوده، نیز هر حادثه‌ای در خور نقش کردن نیست.

امروز در کاوشهایی که در ایران و دیگر جاها می‌شود، کوشکها و ساختمانهای چندین هزار ساله بیرون می‌آید و صدها پیکره (صورت) و صدها تندیس (مجسمه) و هزارها و صد هزارها سفال و ابزار و ظرفهای مسین و زرین و ماتنهای اینها در دسترس ماست، ولی چنانکه گفتیم چون زبان آنها گنگ است جز آنکه سودی به تاریخ نمی‌رساند و اگرچه کاوشگران و دانشمندان اروپایی از این یادگارهای قریبای باستان مطالب دور و درازی درمی‌یابند و از کیش و آیین مسردمان گذشته باستان گرفته تا رسم عروسیها و سوگواریهای آنان، در زمینهٔ هر کدام آگاهیهای می‌دهند و کتابها در این زمینه‌ها پرداخته‌اند، لیکن انصاف را، بیشتر این آگاهیها جز پندار و انگار نیست که نمی‌توان به آنها اعتماد نمود. مگر در جایی که نوشته‌هایی نیز به دست بیاید و راه به خواندن و فهمیدن آنها یافته شود که در آن حال مطالب روشن و استواری فهمیده خواهد شد.

کوتاه سخن: پیشرفت فن تاریخ را از زمانی باید گرفت که خط اختراع شده و چیز-نویسی رواج گرفته است و نوشتن را باید یگانه وسیلهٔ فهم تاریخنویسی دانست. از اینجا است که هر مردمی که رواج خط در میان آنان زودتر بوده تاریخ ایشان به همان اندازه کهنتر خواهد بود. مگر آنکه پیشامدهایی کتابهای تاریخی آن مردم را از میان برده باشد. چنانکه این حال ما ایرانیان است که با آنکه از زمانهای بسیار باستان، خط در این سرزمین سا رواج داشته که سنگهای بیستون و تخت جمشید بر این گفتهٔ ما گواه است و آنگاه همه می‌دانیم که آن پادشاهی پهناور مادان و هخامنشیان و روابطی که این فرمانروایان با پادشاهیهای دیگر داشته‌اند و همیشه نامه‌نویسیها می‌کرده‌اند خود رواج خط را در این کشور در بایست داشته است، با این حال از دوره‌های پیش از اسلام ایران هرگز کتابی که ارزش تاریخی داشته باشد، به دست ما نرسیده و این خود از شگفتترین داستانهاست که از آن همه قریبها هرگز خبر درستی نزد خود ایرانیان پیدا نمی‌شده. نه اینکه کسی در ایران تاریخ نوشته بوده، بلکه ما آگاهی درست داریم که ایرانیان کتابهای بسیاری در تاریخ داشته‌اند ولی در نتیجهٔ حوادثی که در اینجا مجال یاد آنها را نداریم از میان رفته است.

این است که ما امروز ناگزیریم دست نیاز به سوی مردم باستان دیگری که با ایران همسایه بوده یا رابطه‌های دیگری داشته‌اند، دراز نماییم، از قبیل یونانیان باستان و رومیان غربی و بوزانیان و ارمنیان و تازیان و هندیان و آسوریان و دیگران.

از جمله کتابهای تاریخی که از زمانهای کهن بازمانده و امروز به دست ما رسیده کتابی

است به نام سرگذشتها (زندگیها) تألیف پلوتارخ یونانی که از مشهورترین کتابهاست. پلوتارخ از سرزمین یونان برخاسته و در آن میهن خود، که آن زمان یگانه سرزمین دانش و خرد شمرده می‌شده، درس خوانده و دانشهایی آموخته و چون آن زمان یونان جزو روم و دو سر زمین پیوسته بهم بوده، پلوتارخ پس از دیری از یونان به روم رفته و سالیانی در شهر رم پایتخت آنجا روز می‌گذارده تا بار دیگر به میهن خود بازگشته است.

پلوتارخ نیمه دوم از قرن نخستین تاریخ میلادی و بیست سال از آغاز قرن دوم آن تاریخ را دریافته و این هنگام شش با هفت قرن بوده که آسیا و اروپا با هم در افتاده و جهان همچون دریا در تلاطم بوده؛ یونان و آن پیشرفت آیین مردمی در میان آنان، پادشاهی هخامنشی و آن لشکر کشیهای شگفت انگیز آن پادشاهان بر یونان و مصر، الکساندر و آن پیشرفت تمدن او در آسیا و پیدایش سلوکیان و اشکانیان، برخاستن روم جهانگیر و کشاکشهای او با اشکانیان - اینها حوادث مهم تاریخی است که پلوتارخ خبر آنها را شنیده و دانسته و صدها مردان سترگ تاریخی را می‌شناخته است.

او با این مایه انبوه به تاریخنگاری برخاسته. در آن زمان فن تاریخ پیشرفتهایی کرده و حال بهتر و برتری داشته؛ تاریخنگاران هر حادثه را با همه پیرامونها و گوشه و کنارهای آن به رشته نگارش کشیده تنها به یاد حوادث بسنده نمی‌کردند بلکه از علت هر حادثه و مقدمات آن آغاز کرده با شرح نتیجه به پایان می‌رسانیدند. به عبارت دیگر حادثه را بدانسان که روی داده بود، از آغاز به انجام رسانیده یا به پا پیروی از گزارش آن می‌نمودند. این گونه داستانسرای بهترین و شیرینترین و سودمندترین شیوه تاریخ است و تنها عیبی که دارد دشواری آن می‌باشد. زیرا خود هر حادثه‌ای را کسان بسیاری می‌دانند و می‌توان از هر کدام آنان پرسیده به دست آورد. ولی علت و مقدمه و خورده کاریهای يك حادثه را تنها کسانی می‌دانند که دست اندر کار آن بوده یا آن را از نزدیک تماشا کرده باشند و این است که تاریخنگار در راه دست یافتن به این خیرها با سختیها روبرو می‌شود و چه بسا که به چنان خبرهایی دسترس پیدا نکند. به ویژه درباره حوادث دور و باستان که کمتر می‌توان آگاهی از علت و مقدمات آنها به دست آورد. و آنگاه در چنین داستانی که خورده کاریها و بخشهای نهانی يك حادثه سروده می‌شود، راه افسانه باقی بازتر است و چه بسا که تاریخنگار آلت اغراض افسانه بافان گردد.

تاریخ هرودت و کتاب کسفون و دیگر این گونه کتابهای بازمانده از آن زمانها بهترین گواه به این گفته‌های ماست. زیرا این کتابها از يك سوی با شیرینترین شیوه‌ای نگارش یافته و از سودمندترین کتابها می‌باشد، از سوی دیگر چه افسانه‌های بیپایی که در آنها می‌توان یافت.

باری پلوتارخ نیز همان شیوهٔ تاریخ‌سرایی را پیش گرفته. بلکه چون عنوان نگارشهای او سرگذشت کسان تاریخی است نه سرودن حوادث تاریخ، از این جهت بیشتر از تاریخ‌نگاران مجال آن شیرینکاریها را داشته است و از آن سوی تا آنجا که از او برمی‌آمده، به تحقیق پرداخته و به جلد کردن داستانهای راستین از افسانه‌های دروغین کوشیده است.

کتاب پلوتارخ، گذشته از این پرمایگی، نیکبهای دیگری را دارد که فهرست وار می‌شماریم:

۱- خود پلوتارخ مردانگی و آزادگی را دوست می‌داشته و در کتاب خود در هر کجا که کسی را با این آراستگیها یاد می‌کند ستایشها از او می‌نگارد و در همهجا نامش را به نیکی می‌برد و اگر کسی را مخالف این خوبیها یاد کرد نکوهش از او دریغ نمی‌سازد. این نکته را خوب نوشته‌اند که پلوتارخ در این تألیف خود به یک مرد آموزگار اخلاق بیشتر شبیه است تا به یک مؤلف تاریخ‌نگار. چنین حالی در هر تاریخ‌نگاری دلیل پراچی و سودمندی کتاب اوست و خوانندگان گذشته از آگاهیهای تاریخی درسهای اخلاقی از آن کتاب می‌آموزند.

۲- پلوتارخ با آنکه یونانی است تعصب تژادی از خود نمی‌نماید و فسوقی میانهٔ مردم خود و دیگران نمی‌گذارد. چنانکه در بسیار جاها که سخن از رفتار و کردار ایرانیان و پادشاهان ایرانی رفته از نیک و بد، چنانکه بوده، سخن رانده و چه بسا که در سنجیدن رفتار یونانیان با ایرانیان از روی انصاف هواداری از ایرانیان کرده و نکوهش بر یونانیان دریغ‌نا ساخته.

۳- شیوهٔ نگارش پلوتارخ بسیار ساده و روشن است و هیچ‌گاه پی‌عبارت‌های بیجا نرفته و مطلب را به لفاظیه تشبیه و کنایه نمی‌پیچیده.

اینها نیکبهای است که ما از پلوتارخ و کتاب او سراغ داریم و آنچه برگزیدگی این کتاب را مدلل می‌سازد این است که آن را به همهٔ زبانهای معروف اروپا ترجمه کرده و شرحهایی نیز بر آن نوشته‌اند و امروز کمتر تاریخ‌نگار یا هر مؤلف دیگری است که در گفتگو از مردمان باستان استفاده از این کتاب ننماید. بلکه در بسیار جاها یگانه مستند تاریخ‌نگاران این تألیف است و پس.

در زبان انگلیسی چندین ترجمه از کتاب پلوتارخ هست که هر یکی چندین بار چاپ شده. در زبان فرانسه آن را در بیست جلد چاپ کرده شرحهای بسیار سودمندی بر آن افزوده‌اند.

پلوتارخ، گذشته از پرمایگی خود و اینکه وسایل بسیاری برای فراهم کردن آگاهیها در دست داشته، یک رشته کتابهای تاریخی مهمی نیز در دست او بوده که امروزه در دست ما نیست، چنانکه نامهای آن تاریخ‌نگاران را در کتب خود بارها می‌برد.

از دیدگاه ایرانیگری سود مهم کتاب پلوتارخ از حیث در برداشتن آن است داستانها و

خبرهایی که جزو تاریخ می باشد و جز در آن کتاب پیدا نمی شود، از قبیل سرگذشت اردشیر دوم هخامنشی و داستان الکساندر و حادثه کراسوس و مانندهای اینها. اگر بازماندگان یونان را، که هنوز تا امروز هستند، کنار بگذاریم، هیچ مردم دیگری به اندازه ایران نیازمند استفاده از کتاب پلوتارخ نمی باشد.

با این حال آن کتاب تاکنون به فارسی ترجمه نیافته و کسی تا امروز در اندیشه چنین کاری نبوده، تا امسال انجام این کار به نگارنده این دیباچه واگذار شد و نگارنده دوازده سرگذشت را از آن کتاب برگزیده و بدانسان که قرار داده شده بود به ترجمه آنها آغاز کردم.

در اینجا باید چند نکته را باز نمود:

نخست در ترجمه تا توانسته ام از عبارتهای اصل کتاب پیروی نمودم مگر در جایی که چنین پیروی درست در نمی آمده و عبارت دارای معنای نامفهومی می شده.

دوم - نامها را - چه نامهای آدیان و چه نامهای دیگر - در زیر صفحه با حروف لاتین نوشته درباره برخی از آنها شرحی را که می بایست داده ام و اگر فرصتی باشد در آخر کتاب درباره پاره ای مطالب شرحهای درازی خواهم نگاشت.

سوم - درباره برگردانیدن نامها از حروف لاتین به فارسی که هر ترجمانی به دشواری می افتد و بارها در این باره لغزشها از ترجمانان روی داده و ما امروز غلطهای بیشماری را از این راهگذر در دست داریم شیوه ای را که من پیش گرفتم در اینجا شرح می دهم:

۱. نامهای یونانی و رومی و هر نام دیگری را که ایرانی نبود بدانسان که در لاتین است در فارسی آوردم بی آنکه هیچگونه تغییری بدهم. در ایران و دیگر کشورهای شرقی این رسم پیدا شده که نامهای یونانی و رومی یا هر نام دیگری را که یونانیان و رومیان در کتابهای خود آورده اند از روی قاعده القیای فرانسه یا انگلیسی می خوانند. مثلاً کلمه *Lydis* را که نام کشوری در آسیای کوچک بوده از روی قاعده القیای فرانسه «لیدیاس» می خوانند و نام *Antalcidas* را که یکی از یونانیان در دربار اردشیر دوم هخامنشی برده و صلحی میانه اسپارتا و ایران به دستیاری او انجام گرفته که به نام وی مشهور است، «انتالکیداس» می نگارند. با آنکه خود یونانیان آنها را «لودیا» و «انتالکیداس» می خوانده اند. زیرا در القیای یونانی «ر صدای «او» و «c» صدای «ک» را داشته است. نام *Caeser* را از باستان زمان در ایران «کیسر» خوانده اند و شکل عربی آن که «قیصر» باشد کتابهای ما را بر کرده. تازه کسانی به پیروی زبان فرانسه آن را «سزار» می نگارند. صد غلط از این گونه در کتابهای مؤلفان امروزی می توان پیدا کرد. کار به جایی رسیده است که نامهای پادشاهان و سرداران ایرانی که در زمانهای باستان به زبان یونانی یا رومی رفته و در قرنهای اخیر از آنجا به زبانهای اروپایی درآمده، ایرانیان